

اسنادی از

جنگ تجاوزکارانه رژیم شاه

در عمان



خاطرات یک افسر ایرانی و ظفار

آرشیو اسناد سازمان پیکار در راه آزادی و استقلال سازمان مجاهدین خلق ایران

www.peykar.org

اسنادی از

جنگ تجاورکارانه ریم شاه

در عمان

خاطرات یک افسر ایرانی و قطار

سازمان مجاهدین خلق ایران

آرشیو اسناد سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر

www.peykar.org

فهرست

عنوان

| |
|---|
| مقدمه |
| درباره نویسنده |
| خاطرات ستوان اسحق زاده |
| اعلامیه نظامی شماره ۲۹۴ جبهه خلق برای آزادی عساکر |
| کراورها و اسناد |

سند حاضر از طرف سازمان مجاهدین خلق ایران جهت تکثیر و اخطیار
 فراسون محصلین و دانشجویان ایرانی در فرانسه قرار گرفته است .
 این سند گوشه ای از جریان جنگ تجاوزکارانه رژیم خائن مزدور شاه راطمه
 خلق قهرمان همان از خلال یادداشت‌های روزانه یکی از افسران ارتش تجاوز
 گرایران نشان میدهد . نویسنده این یادداشتها ستوان اسحق زاده یکی
 از افسران (وظیفه) ارتش ضد خلقی مزدور ایران است که در جریان جنگ
 تجاوزکارانه شاه توسط نیروهای انقلابی " جبهه خلق برای آزادی عسان " .
 به قتل میرسد . این سند با اینکه فقط یادداشت‌های روزانه نویسنده است ،
 مهربان حاوی نکاتی است که از یکسو افشاگر اوضاع روحی ارتش‌رواز سوی دیگر
 نشانده دوگانگی ها ، تناقضات فکری ، وضع روحی و تمايلات متضاد
 نویسنده و بسیاری از افسران ، درجه داران و سربازانی است که به این جنگ
 تجاوزکارانه اعزام میشوند . یادداشت‌های نویسنده در همین حال حاوی
 اطلاعاتی است درباره جبهه دشمن (ارتش ایران) چه در زمینه‌های
 نظامی - جنگی ، چه در زمینه‌های تدارکاتی و چه در مورد روحیه و وضعیت
 افراد و واحد های ارتش مزدور شاه . نویسنده در یادداشت‌های خود
 گوشه ای از شیوه های بسیج ارتش ایران برای کسب افسران و سربازان بسه
 جنگ تجاوزی در همان (از تحمق افسران ناقضار و خریدن افراد با پول) از
 طفیلی گری ارتش‌روزی گری روزمره افسران (پرچی زندگی ، بیبودنی و روی
 آوردن به فساد ، فحشا و قمار) از وضعیت روحی افراد ، نحوه تبلیغات و
 روابط روحی در ارتش‌راکه مستقیما شاهد آن بوده است و آشکار میماند :
 " تیمسار گفت که در این ماموریت هر سرباز ۳۶۰۰ تومان پول میگیرد و هر
 درجه دار ۲۴۰۰۰ تومان (البته نگفت که هر افسر ۶۰ هزار تومان میگیرد)"
 " . . . جناب سروان گفت خیرهای تضعیف روحیه را بپختن نکنیم " . . .
 " هیچ کدام از سربازان روحیه ندارند " . . . " از یکطرف بما میگویند که بسا
 عدای جریک گرسنه و با برهنه طرف هستیم و از طرف دیگر ضد هوایی مستقر
 کرده اند . . . " ، " دسته دوک من با این روحیه که اصلا خوب نیست
 فرمانده دسته اش هستیم " ، " تازه سرهنگ به من افتخار میکند که بهترین
 فرمانده دسته در کرد ان هستم " .

نویسند و این خاطرات از یکطرف با تجربه روزانه خود مناسباً حاکم در ارتش شناختند و روشی، تبعیض، سرکوب و فشار و حتی مابه‌ت تجاوزکارانه ارتش و نقش‌خدا خلقی آنرا عریان مشاهده میکند و از طرف دیگر خود تسلیم این مناسبات برد و تبلیغات شوینستی و وسیله اجرای هدفهای ضد مردمی آنست. وی در خلال زندگی روزمره خود در ارتش مشاهده میکند که چگونه رژیم دست‌نشانده شاه با تطمیع، فشار و تهدید و با آمیزهای از تبلیغات شوینستی و تبلیغات سرپا دروغ در باره مبارزه عادلانه و قهرمانانه خلق همان هدفهای تجاوزکارانه ارتش مزدور شاه، افسران و سربازان ایرانی را بعنوان گوشت دم توپ به آنسوی مرزهای ایران گسیل میدارد. مشاهده میکند که چه کسانی طعمه آتش و توپ‌اند با سربازان چگونه رفتار میشود و "افتخار" ارتش برای چه کسانی است.

"در دسته دوم حالا یک نفر افسر و ۶ نفر درجه دار و ۵ سرباز هستند و از تمام این عدد فقط ۲ نفر درجه دار کار دارند و بقیه تمام وظیفه هستند. در واقع ارتش و دیگر ارتش‌وظیفه هاست... آنها که ادعا داشتند هر يك جای امنی را انتخاب کردند و در نفر وظیفه راه جلو و پهلو هافرستادند... و افتخار ارتش برای آنها که از جای امن و راحتی و داخل سیم خاردار یا پادگان امرونی میکنند... و در قسم اطاق سرهنگ پزشکیور، عجب دم و دستگاہی در داشت و ضبط استریو و نوار کاست و عوفا میکرد و تلفن بخل در ستش و چه خوش میگردد و گماشته حاضر به خدمت... سرباز حمام ندارد، پهنی کسه برای صبحانه میدهند، مثل گنج و گاهی مثل صابون ارتش است..."

فرمانده‌ای که میگفت اگر من يك قصفه آب داشته باشم اول به سرباز میدهم و حالا میگفت... خواهر سرباز باید بار اضافی گروهان را بپاسد و حمل کند... فرمانده گروهان بجای روحیه دادن به سربازان مرتب به آنها فحش میدهد و آنها را کتک میزند.

محبذا نویسند و خاطرات که خود قربانی این ارتش و قربانی هدفهای تجاوزکارانه رژیم شاه و امپریالیسم جهانی است. نویسند که در تمام مدت در اندیشه و آرزوی پایمان ماموریت روزشماری میکند و در همین حال نگران آینده است و نویسند که در توصیف پایمان ماموریت سربازان می‌نویسد: "چه باشکوه بود آزادی سربازی که دو سال اسیر مقررات خشک بود و در باره هزینه‌های هنگفتی

که ارتش شاه و جنگ تجاوزی آن می باشد می نویسد " . . . و چنین سازمانی با چنین خرج کراف . . . متوجه میشوم که چه هزینه کزافی برای کشورمان در بر دارد و به چه قیمتی تمام میشود . . . " .

برای توجیه تسلیم خود در این جنگ تجاوزی را انجام وظیفه ارتشی " می نامد و میگوید توجیهی نظیر "بخاطر ایران ۵ هزار کیلومتر در جنوب ایران میجنگیم" راجاتخیم اندیشه مقاومت در برابر این روابط و در برابر این جنگ تجاوزکارانه و در برابر توطئه های خائنانه ضد مردمی رژیم مزدور شاه سازد . معذرت این چنین مقاومتی با ادامه این جنگ تجاوزی ، با آشکار شدن بیش از پیش ماهیت آن بطور اجتناب ناپذیر تا درون ارتش مزدور شاه نیز گسترش مییابد .

تجاوز شاه علیه خلق قهرمان عمان طیرغم همه و حشیرگیها همه تجهیزات نظامی ارتش ایران و توطئه های امپریالیسم جهانی تلاشی است که در برابر اراده خلل ناپذیر خلق عمان و همبستگی ناگسستنی خلقهای ایران و عرب هیچگاه نمیتواند در مان و اثر بخش باشد . ارتش محمد رضا شاه مانند همه ارتشهای ارتجاعی از درون پوسیده است و طیرغم ظاهر نیرومند آن ، در واقع ضعیف و ناتوان است . خلق های ایران و عمان در برابر توطئه های مشترک امپریالیسم ، رژیم شاه و ارتجاع عرب متقابلاً بطور مشترک با پیگیری و تداوم پیروزی نهائی علیه آن علیه دشمن مشترک به مبارزه خود ادامه میدهند و در تبرک عادلانه خویش حامی و پشتیبان خستگی ناپذیر یکدیگرند .

مستحکم باد وحدت نیروهای انقلابی در ایران و خلیج فارس
پیروزیاد جنگ رهائی بخش خلق قهرمان عمان
ننگ و نفرت بر رژیم محمد رضا شاه سک پاسیان امپریالیسم
در منطقه

هیئت دبیران فد راسیون فرانسه

در باره نویسنده: *

" تولدم " در تاریخ ۲۵ شهریور ۱۳۲۹ " در اطراف روستائی . . . در ده زندگی پدرم : زرقان " از توابع قم رخ داد . " نادوسان اینجا بودم " . بعد " بشهر آمدیم " . " سه سال خانه اولمان در قم . و چهار ده سال در خانه دوم قم " . و بعد " بنهران وارد شدم " . " چهار سال تهران خانه اقوام " برای تحصیل در دانشگاه تهران . " در خلال آن ، دوبار در لشکرک بودم . . . " سال آخر . . . در رسم " بود که بازی " که حالا ۵ سال است میشناسمش . . . ازدواج کردم " . تاریخ ازدواج ۶ تیر ۱۳۵۲ بود .

" از خانواده متوسطی هستم " و " همه مرا با اسم یک پسر ارباب میشناسند " . ولی " پدرم با وضع مالی بدی که در چند سال گذشته پیدا کرده بود نمیتوانست بی ملکی بزند . . . و من مجبور بودم حتی یون درس خواندم را قرض بگیرم " .

مضمون بودم که با پایان تحصیل " آینده خوبی خواهم داشت " .

مهرماه ۱۳۵۲ بود که برای انجام خدمت وظیفه " به شیراز رفتم . ۵ ماه در شیراز . . . ۵ ماه در مشهد و اما مطلق " ۲۰۰۰ ماه در قوچان ۴۲۰۰۰ روز در ظفار . فکر میکردم نه تا فروردین ۵۴ " که خدمت دارم در هر کجا وظیفه ارتش حکم نند آنجا خواهم بود . . . و بعد باید کاری کم تهران باشم . . . بخاطر او . . . "

* قسمت‌های داخل گیومه عیناً از متن خاطرات اقتباس شده است .

در باره متن خاطرات :

- ۱- قسمت‌های داخل کروشه [] تماماً از ما است .
- ۲- قسمتهائی از اوصاف خاطرات که شامل مسائل خصوصی و خانوادگی و . . . بود حذف شده و محل آنها با آوردن پرانتز و چند نقطه در داخل آن (. . .) نمایش داده شده است . نقطه چین های بدون پرانتز از اصل است .
- ۳- در نقطه ، کاما و علامت گذاریها تغییراتی داده شده است .
- ۴- بجز موارد فوق ، هیچ تغییری در متن داده نشده و سعی شده رسم الخط اصلی متن حتی الامکان عیناً حفظ شود .

پیش از جنگ
جنگ



خاطرات ستوان دوم علی اکبر اسحقزاده

یاداشتها

۲ شنبه ۲۵ شهریور:

پس از گذشت نزدیک به ۳ ماه، سرانجام روزی که میگفتند حرکت برای ماموریت است رسید. ۳ ماه آموزش ویژه و آمادگی، و اینک گردان ما بطرف قوچان حرکت کرد. براساسی ۶ ماه در امامقلی خسته کننده بود. و این حرکت یک نوع تحول است. صبح سر مراسم صبحگاه که شده سرگرد حرفهایش را زد. گفت که فردا حرکت است. و دستورات لازم را داد. همه مدت روز، همه در تلاش آماده شدن بودند. ۲ گروهان از گردان ۱۶۳ بجنورد به امامقلی آمد و پادگان را از گردان ما تحویل گرفت. ولی فقط امروز تعداد کمی به پادگان آمدند، و تا فردا پادگان همچنان در اختیار گروهانها خواهد بود.

تجهیزات لازم را گرفتیم: بسته خواب (کیسه خواب - نیم تخته چادر - دیرک - میخ - زیلو - پتو) کیسه انفرادی - لباس گرم - زیر پوش - شورت - پولیور - حوله حمام - حوله - چهار جیب (اورکت) - عینک مخصوص - دوربین فرماندهی - تلفن پی آر سی ۶ - دبیاتی - برس - برس کدش - کفش کسونسی - لباس کار اضافی - لباس استتار شده - کلاه استتار شده - کلاه کار - کلاه آهن

فانسته - قمقه - قطب نما - جیب خشاب - جیب کمکهای اولیه - تفنگ - سرنیزه
وسایل واکس - وسایل اصلاح - وسایل حمام و دیگر وسایل لازم .

کار دیگر جمع کردن وسایل خانه بود که همه را جمع کردم و بسته بندی کردم
و در همان اطاق خودم باقی گذاشتم . با صاحب خانه صحبت کردیم . قرار شد
که شش ماه کرایه را از پیش بدهیم و خانه در اجاره ما باقی بماند .

۳ شنبه ۲۶ شهریور :

می گفتند ساعت ۸ حرکت است . و برآستی همه ساعت ۸ آمادگی لازم را
داشتند و در ماشین نشسته بودند . سرگرد هشت و ربع دستور حرکت را داد و
گروهان ما اولین گروهان بود که حرکت کرد . سربازان و درجه داران گردان ۱۶۳
برای ما کف میزدند و دست تکان میدادند . روی هم ۶۱ ماشین از گردان حرکت
کرد . اول ماشین فرماندهی ، بعد ماشین رئیس رکن سوم ، بعد ماشین فرمانسده
گروهان ما و بعد ۲ توپکش (ماشین حامل تفنگ ۱۰۶) . بعد یک ماشین
گاز و بعد ماشین گاز دیگر که من هم در آن بودم . من جلو نشسته بودم و راننده
هم رشیدی بود . جاده با تمام خطرانی که داشت جاده ای آشنا بود . شش ماه
از این جاده عبور کرده بودم . بعد از ماشین ما یک ماشین گاز دیگر . و بعد
چهار ماشین زیل ، که یکی تانکر آب را هم همراه داشت و یکی دیگر آشپزخانه
صحرائی را میکشید . ۴ ماشین آخر از گروهان ما حامل وسایل " راه پیمایی دماوند "
که اسم عملیات ما را گذاشته اند ، بود و یک ماشین هم مهمات و وسایل مخابرات
و دیگر وسایل لازم را حمل میکرد . چهل کیلومتر راه را طی کردیم . البته

تعدادی ماشین خراب شد و بعد درست کردند . در راه برآزگرد و خاک شده بودیم . ساعت ۱۰ به قوجان رسیدیم و به پادگان وارد شدیم . سربازها چادرها را زدند . چادرها طبق معمول باید از عرض و عمق نظام داشته باشد . و خلاصه گروهان ها در چادرها مستقر شدند .

گردان در اختیار سرگرد بود . مذاقه را نظافت کردند . شب که شد افسران و درجه داران به شهر آمدند . من و همایون آمدیم در هتل خیام یک اتاق گرفتیم .

{ شنبه ۲۷ شهریور }

همه کارها مرتب شد و اردوگاه شکل گرفت . حرکت کردیم برای مراسم صبحگاه و وارد میدان شدیم . اول جای گردان ما را بین گردان ۱۳۹ پیاده و گردان توپخانه قرار دادند . ولی تیمسار که آمد گفت گردان ۱۵۳ در ضلع شمالی بایستد . و این بود که ما دوباره جایمان را تغییر دادیم . صبحگاه اجرا شد و بعد سخنرانی تیمسار شروع شد . یک ساعت و ۲۰ دقیقه حرف زد ؛ از ماوریت ، از ۲۵ شهریور ، از ماه رمضان که امروز شروع شده بود ، از کارهای پادگانی ، از ارتش ، از کمونیست ها ، از اعراب ، از نیکسون ، و از خیلی مطالب دیگر . از جمله :

" روسها بعد از من چی . . . (خطاب به افسر نگهبان) " اسم سفینه چیست که روسها به ماه فرستادند . . . ؟ " افسر نگهبان نمی دانست . تعدادی از درجه داران گفتند : " تیمسار ، لونا ، تیمسار : " . آره ،

لونا... آره... آره لونا... (روسیا لونا به ماه می فرستند ، با
 صرف میلیارد ها دلار پول. اما ملت روس گرسنه است . " }
 " در این ۳۲ سال سلطنت ... امریکا ده رئیس جمهور عوض کرد که آخرینشان
 در خانه اش دارد بی میکند . اما ... اعلیحضرت همایون شاهنشاه
 آریا مهربزرگ ارتشداران (سلام نظامی همه افسران) همچنان با درایت
 و کفایت سلطنت میکنند . "

تیمسار همچنان حرف میزند . حال چند تا از سربازها از بس که روی پا ایستاده -
 اند دارد بهم میخورد . حال یکی از درجه داران هم بهم خورد . بدون اینکه
 اجازه بهم کسی متوجه شود ، آهسته آنها را به عقب گروهان می‌رستیم تا در روی
 زمین بنشینند . و تیمسار مرتب حرف میزند . . .

تیمسار گفت که در این ۶ ماهه ما موریت ، هر سرباز ۳۴۰۰ [۳۶۰۰] تومان
 پول میگیرد . و هر درجه دار ۲۴ هزار تومان . (البته نگفت که هر افسر ۶ هزار
 تومان میگیرد) تیمسار هر مطلبی را که تمام میکرد روی یادداشت‌هایش نگاه میکرد
 و مطلب بعدی را شروع میکرد .

از خریدن جارو توسط خدمات پادگانی گرفته ، تا مرتب کردن حمام برای
 سربازانیکه میخواهند روزه بگیرند . از اینکه برای اقوام که نامه می نویسیم ، برای پادگان
 بنویسیم که قبل از خدمت سربازی ازدواج نکنند ، چون تیمسار يك زن و سه بچه را
 در یوزر جلودر پادگان دیده بودند که شوهر آن زن سرباز بوده است . تیمسار
 از ساعت خدمت گفت که يك ربع دیرتر از تمام شدن خدمت از پادگان خارج شویم .

بعد، تیمسار راحت‌باش دادند و ما به منطقه خودمان آمدیم. بعد حساب سرکرد همه افسران را صدا کرد و برایشان حرفهایی زد راجع به ماموریت و کارهای گردان. همه افسران بودند: حیاتی - صبوری (که از ماموریت ۵ ماهه اش آمد) - علویزاده - رحیمیان - باقری - فاتح - میلانی - رشیدیان - امینی - عزیزی - راد - من - منتظر - همایونفال - دکتر صنعت - و پنج نفر افسر هم تازه به گردان ما دادند و آنها را بین گروهانها تقسیم کردند و سازمان را از لحاظ کار افسران تکمیل کردند. از افسران گردان ما چنگیزی - جعفرنیا - محسنی - قاسمی - جلالی ماموریت داشتند و متفرق بودند. حالا گردان ما ۲۹ افسر دارد. گروهان ما حالا ۵ نفر افسر هستند. و تازه از لحاظ سازمان، یک نفر معاون گروهان کسری داریم که هنوز معلوم نیست کسی میاید یا خیر.

۵ شنبه ۲۸ شهریور:

از ساعت ۴ بیدار بودم. خوابم نبود. و در رختخواب غلت زدم تا ساعت پنج شد و بلند شدم و کم‌کم حاضر شدم. توی خیابان فقط چند تاخی درجه دار و افسر، اینجا و آنجا ایستاده‌اند و منتظر سرویس هستند. من و همایون و بیک نفر دیگر که او هم همدوره مان بود و مال گردان ۱۲۹ است منتظر سرویس میمانیم. درجه داران با گاز میروند. و حدود ۱۰ گاز برشده از درجه داران از جنو ما عبور میکند. تا سرویس افسران میرسد و ما هم سوار میشویم. به بادگان میرسیم.

مراسم سبکدوش حرف‌زبان بدنیال داشت: تیسار آمد. "تیب نایست" (سرگرد نصیری صفت فرمانده گردان ۱۲۹ رو میکند به سرگرد حافظ‌سی: "جناب سرگرد، تیسار می‌آیند." سرگرد حافظی: "تَمَنَّا مِیْکَم" (یعنی چه؟ یعنی: "نصیری صفت خودت خیرداریده.") و نصیری صفت هم خیردار می‌گوید و تیسار آزاد می‌گوید. (تیسار به بالای سکو می‌رود. دو نفر شخصی همراهش هستند. تیسار صحبت می‌کند:

"تاج محمد خان!! (اشاره به سرباز جوانی که همراهش هست می‌کند) فرزند آقای بهادری (اشاره به مرد شخصی که همراهش هست) نماینده مردم قوچان هستند. تاج محمد خان به پدرشان گفته‌اند که میخواهند یک روز در سربازخانه مراسم را ببینند و از نزدیک با محیط سربازخانه آشنا شوند. این است که خود ایشان هم علاقه دارند خلبان بشوند و دشمنان ایران را از راه هوا نابود کنند..."

تیسار هم‌چنان در مورد فضایل تاج محمد خان حرف می‌زند. من بسیار حرف‌های دیروز تیسار افتادم که چقدر از "خان" ها بدگفت و برانداختن "خانها" را از افتخارات دوران رهبری! برانختار قائد اعظم! ایسران بر شمرده و حالا چقدر لقب خان را بالا برده.

این جوانک آمده زندگی سربازی را ببیند. باید او را می‌بردند به امام‌قلی تا از نزدیک ببیند سرباز حمام ندارد. پنیری که برای سبکدوش می‌دهند مثل گچ و گاهی مثل صابون ارتشی است. کوزه‌های هفته‌ای دو روز برای سبکدوش می‌دهند

بوی میت در سرد سردخانه را بیدهد . مریای کپک زده را باید باو نشان بدهند . باید نشان بدهند که سرباز را چگونه سینه خیز میبرند ، چگونه کلاخ پیر میبرند ، چطور مخفیانه شلاق میزنند .

این جوانک باید ببیند که حالا گردان ۱۵۳ توی چادرها ، میان گرد و خاک ، چگونه مثل کرم میولند . باید سربازانی را که برای تشبیه ، خمپاره به آنها بسته اند ، به سرکار تاج محمد خان نشان بدهند و . . . و . . .

تیمسار تعریفش را کرد و مراسم اجرا شد و رژه رفتیم . گروهان ارکان از گردان ماکه اول رژه میرفت " خیلی خوب " از تیمسار گرفت . و تیمسار کمتر " خیلی خوب " میدهد . و گروهان ما هم رژه رفت . رژه بد نبود . ولی بعد رشید بیان ، به خاطر اینکه جیرا گروهان از تیمسار " خیلی خوب " نگرفته گروهان را قدم آهسته برد . . . و چقدر از یتیمان کرد . جای تاج محمد خان خالی .

* ساعت ۷ / ۵ بما گفتند که افسران میتوانند در باشگاه صبحانه بخورند . من و همایون و سروان فاتح بطرف باشگاه میرفتیم که دیدیم تیمسار ایستاده و دارد با میهمانش صحبت میکند . . . برای بدرقه آمده بود . . . لباس جالبی تن تیمسار بود . . . ما که میدانستیم اگر جلو برویم باصطلاح برق ما را میگیرد . ناچار از خیبر صبحانه خوردن گذشتیم و برگشتیم . و یکساعت بعد رفتیم و صبحانه مان را خوردیم . باشگاه را خیلی جالب درست کرده اند و میز ، صندلی و رومیزی ، و بناظر جلب توجه ، عکسها و گرام و رادیو برقی و بیست سخنرانی بود یا رقص نمیدانم و غیره . و یک طرف دیواره ، عکسهای فرماندهان تپ ، و زیرش زمان فرماندهی

در تیب . که بعضی ها رنگی بود و بعضی سیاه و سفید . و عکس فرماده تیب
قبل ، سرتیب اعزازی رنگی بود که بعد از او سرتیب بیگنری آمده . کسه این
عکسها يك چیز را می‌رساند که در این جهان هیچ چیز باید ارنست و همه چیز
گذراست . ساعت ۱۰/۵ که شد از یادگان خارج شدیم .

بعد از ظهر به امامقلی رفتیم . پول کرایه خانه شش ماهه را بد قدیس
صاحبخانه دادیم و رسید گرفتیم . و سر یک امضا جدر معطل شد . انگشت خود
را روی کاغذ زد و من نوشتم " اثر انگشت " ، و قلم را بدستش دادم تا اسم خود
را بپرنحوه میداند بنویسد . ۲ دقیقه طول کشید تا تکسته بسته نوشت : قدیس
جایک " . و آن موقع بود که دانستم بیسوادی چند در آور و ناراحت کنند
است و تازه با سوادی هم در سرش بیشتر است .

جمعه ۲۹ شهریور :

دیشب را هتل ژیلاییش هم دوره ها بودیم . تا صبح بیدار بودیم و
ورق بازی میکردیم . دنبال کتاب خوب يك ساعت گشتم . در همه توچان حتی يك
کتابفروشی خوب و يك کتاب تازه خواندنی پیدا نکردم . به يك کتابفروش ایسن
مسئله را گفتم . گفت آخر دلیشن این است که کتابخوان در شهر باندازه ای که
جالب توجه باشد نیست . . .

سه کتاب خریدم یکی : " در وینام همیشه باران نمی بارد " از بریز تاضی
سعید . و یکی " رابرتها " از محمود عنایت و یکی " سگ ولگرد " از صادق هدایت
یت . دیرتر هم يك کتاب دانستنیهای عمومی خریده بودم . آخر کتابهایی که

میخواستم در تمام قوجان پیدا نشد .

"م" داشت با ما میآمد . دوستش آمد و صدایش کرد ، او را به آنطرف خیابان برد . "م" آمد و از ما خدا حافظی کرد و گفت امشب برنامه داریم . . . و رفت . "پ" برآیم تعریف کرد : " یک . . . ناب هست ولی جانداریم . " باو گفته بودند که به هتل بیایید . او قبول نکرده و گفته خیلی ها میفهمند و آبرویش میروند .

دیشب از پله های هتل که بالا میرفتیم ، قبلا پرویزی ، راننده گردان را دیده بودم که در شهر با دختری حرف میزد ، بعد بد آمد توی هتل و ستوان "ع" و ستوان "ا" را خبر کرد و آنها با عجله لباس پوشیدند و رفتند . . . بیاد حرف بچه ها روز اولی که به قوجان آمدم افتادم : "وضع قوجان خواب است ." و به راستی هم درست بود .

شنبه ۳۰ شهریور :

* برنامه امروز را از قبل میدانستم - تعزین تفرقه برای خطر هوائسی بود . گردان ما تمام چادرها را جمع کردند و بعد از صبحگاه یادگان را با خود روها ترک کردیم . در مسیر جاده قوجان - درگز رفتیم و به شوروک که رسیدیم وارد جاده قدیم قوجان به شیروان شدیم . و پس از حدود ۵ کیلومتر راه پیمائی در میان شیارها و تپه ها تفرقه پیدا کردیم . . . ساعت ۱۲ پس از رفع خطر هوائسی سه یادگان برگشتیم و دوباره چادرهای انفرادی برپا شد و آتش همان آتش و یقلاوی هم همان یقلاوی . ساعت ۱/۵ ناهار را در همین هتل خیم خوردیم . و بعد

آماده شدن و بخیابان رفتن و منتظر سرویس ماندن . . . کم کم قوچان هم برایمان بکواخت شده است.

* خبر این بود که درجه جناب سرگرد آمده و ایشان بدرجهٔ سرهنگ رومی نایل شده‌اند . رقیب ایشان، فرماندهٔ گردان ۱۲۹ هم بدرجهٔ سرهنگ رومسی رسیده‌اند . و بدون شك هر دو یک دیگر این جنابان ، فرمانده گردان ۱۶۳ هم درجهٔ سرهنگی اش آمده است . حالا در تیب، سرهنگها زیاد شدند : سرهنگ حافظی ، سرهنگ نصیری صفت ، سرهنگ کاشانی . که البته تا اول مهر هر سه هنوز سرگرد هستند . ولی درجه رازنی داریم که از گروهان رومی به گروه سببان یکی دو یا سه سال است درجه شان عقب افتاده و کس در فکر آنها نیست .

* در راهرو هتل قدم میزدیم چشم به در و دیوار بود . چند تا گلدان ، چند تا عکس ، دو روشویی ، یک جعبه ککسیون سکه و پول قدیمی ، و صنایع دست دوز . . . و یک جعبه کمکهای اولیه محتوی یک شیشه مرکور کروم و دو عدد پستانک در جعبهٔ کمکهای اولیه . خوب شد در این هتل لااقل معنی کمکهای اولیه را فهمیدیم که یعنی : پستانک + مرکور کروم .

* با ماشین زیل از پادگان خارج میشدیم . من جلو نشسته بودم . ۲۶ سر . باز و درجه دار هم عقب ماشین بودند . و یک رانندهٔ سرباز ناشی که موقعی که میخواست از سمت چپ وارد جاده بشود بقدری بد بیجید که نزدیک بود به درخت سمت راست جاده بزند . سرگرد آمد . داد و فریاد و خشن‌نثار راننده کرد و آخر سر بمن گفت : " چرا او را راهنمایی نکردی که یواش برود ؟ " من هم که دست آنها

را دیگر خوانده‌ام، وسط حرف سرگرد داد را کشیدم سر راننده که: "سه مرتبه گفتم یواش برو... یواش برو... سرگرد که وضع را اینطور دید راهنرا کشید و رفت. و بعد موقع برگشت، راننده را عوض کردند. تا بحال هرچه سرباز راننده بود روی گاز راننده بود و این یکی روی زبل."

* اسم این ماشینهای روسی هم عجب عجیب و غریب است: گاز، زبل، گراز، و با هر کدام هم شماره‌ای همراه است. ولی دخل این ماشینها را آورده اند و میگویند ماشینهای روسی خوب نیست و اگر ماشین است "ریو" های امریکائیس است. در صورتیکه ماشینهای روسی با این وضع جاده های خاکی و سنگی واقعا عالی و فوق العاده است. و حقیقت این است که راننده‌های ما راننده نیستند.

* خیر تازه اینکه حالا که سازمان افسران در گردان ما تکمیل شده است و ۲۹ افسر داریم، امروز يك ستوان سه دیگر فرستادند به گردان ما که مامور باشد. بخانه ماموریت، او را به گروهان ۲ دادند و بجای "منتظر" که افسر وظیفه بود گذاشته شد. حالا در گردان ما فقط ۵ افسر وظیفه است که يك نفر دکتر است و ۴ نفر در گروهان های بیاد ه ایم. و فقط گروهان یکم ما است که دو نفر افسر وظیفه هستیم.

۲شنبه ۱ مهر ماه:

تابستان تمام شد و پاییز رسید. آنچه در مورد درجه گرفتن افسران بود امروز درست انجام شد. سرگرد حافظی سرهنگ شد و ستوان میلانی سروان شد و ستوان ۲ چمغرتیا هم ستوان يك شد. در تیب، ترفیحات دیگر، هم بود.

سرگرد نصیری صفت سرهنگ ۲ شد ، سرگرد شفاقی هم بهمین نحو يك درجه گرفت. سروان بختیار هم سرگرد شد . و همین طور چند نفر دیگر هم يك درجه گرفتند . تیسار خودش اشاره‌ای کرد در مورد درجه داران ، که درجه شان عقب افتاده و کسی بفکر آنها نیست. تیراندازی داشتیم. هر نفر چهل تیر سهمیه داشت در میدان تیر انتقالی . من یکبار ، ۴ تیر و باز هم ، ۴ تیر و حدود ۱۰ تیر هم تا تیر تیراندازی کردم. تاکنون حدود ۲۰۰ فشنگ تیراندازی کرده‌ام. تیسار امروز باز دید آمد و چند ایراد جزئی گرفت . بعد از ظهر امروز جناب سرهنگ سلطه‌شور به جاده‌های گردان ما آمد . بگرمی یا من دست داد . وقتی بخانه بر می‌گشتیم دکتر احمدزاده را در بانک دیدم . با هم به مطب او رفتیم. و يك ساعتی در مطب او بودم و صحبت می‌کردیم. مطبش در خیابان شاه رضا که سابقاً اسم آن " مشهد " بوده ، هست. راستی این قوجان هم شهر چندان قابل توجهی نیست. فقط ؛ خیابان دارد یکی نادرشاه ، یکی هم رضاشاه " مشهد " ، یکی شاه عباس " قوجان " ، یکی هم خیابان بلوار . و فقط سه میدان در خیابان... های مرکزی شهر دارد . ۲ سینما دارد و ۴ هتل تقریباً خوب و حدود ۲۰ مسافر خانه . يك کتابخانه عمومی و يك باغ عمومی و حدود ۵ بیمارستان دارد . این هم از قوجان ، شهریکه روزگاری نادر در آن قدم گذاشته است.

۳ شنبه ۲ مهرا

صبح ، جانشین فرمانده گروهان بودم و در صبحگاه در ردیف فرماندهان گروهان ایستادم . يك حامت بخصوصی داشتم که اگر فرضاً بد می‌ایستادم و تیسار

ایراد میگرفت چه میشد؟ ولی به‌خوبی صبحگاه اجرا شد. اینطور که معلوم است گردان ما که ۱۵۳ بانده زودتر از گردان ۱۲۹ به ماموریت خواهد رفت. چون تیستار امروز صبح وقتی حرفه از دادن کفش به پرسنل برای ماموریت زد گفت که تقدّم با گردان ۱۵۳ خواهد بود.

* در راهرو هتل قدم میزنم که به‌طرف اطاقم بیایم. پیرمرد بیکه معلوم بود مسافر است باحالتی که معلوم بود به آب‌گرم مجانی هتل و صابون مفت رسیده است داشت تمام سر و صورتش را با صابون می‌شست. پیش‌خودم فکر کردم آدم مقصد به امثال اینها می‌گویند. من هیچ روح اقتصادی و پس‌انداز کردن ندارم. بسا اینکه در پارک‌ها در باشگاه افسران، هم اطاق مجانی هست، هم غذای مجانی و هم صبحانه مجانی، ولی من اینجا خارج از پارک‌ها بین روزی ۳۰ تا ۴۰ تومان خرج میکنم. اینجا چه بنامم خودم هم نمیدانم.

* صحرا داشتیم و در گروهان افسر دیگری نبود. گروهان را به صحرا بردم. امروز نارنجک، تفنگی تیراندازی داشتیم. خودم هم تیراندازی کردم. ۱۴۰ نفر سرباز هم بدون اینکه حادثه‌ای پیش بیاید، آرزو تیراندازی با نارنجک تفنگی را یاد گرفتند و تیراندازی کردند.

جمعه ۵ مهر:

نگهبانی تمام تعطیل بمن افتاد. رفتم پیش سروان صبوری. گفتم من در امامت‌س، هم تمام تعطیل و هم نیمه تعطیل نگهبانی دانه‌اند [دارم؟]. بیکار هم تمام تعطیل بجای همایون‌قال که در مرخصی بود اضافه ایستادم. حالتی

بخودش گرفت که میخواست خود را تبرئه کند . گفت خدا شاهد است که نظری در کار نبوده و ابتدا به ساکن نگرمانی تمام تعطیل را به من داده است . این هم از شانس من که میخواستم این هفته بمنهد بروم . از میان ۲۹ افسرگردان ، مرا انتخاب کرده بود .

این هفته سه نامه در یک روز از زری بدستم رسید که بعد از مدت‌ها جبران کیبود نامه ها شد . پول فرودین را که عقب افتاده بود و گرفتم تعاضد خرج شد . ولی این برج اولین برچی بود که حقوقم را تماما پس‌انداز کردم . حقوق فروردین من ۱۲۷۲۰ ریال بود . ولی حقوق ماههای بعد اضافه شد و مالیات هم دیگر کسر نمیکنند . این است که حقوق شهریور ماه من ۱۹۱۱۱ ریال بود . که حدود ۷۰۰ تومان اضافه شده است . در تمام این مدت ۶ ماه ، فقط توانستم نزدیک به ۵ هزار تومان پس‌انداز کنم که نسبت به حقوقی که میگیرم کم است . نزدیک ۱۵۰۰ تومان هم باید برای خیاطی زری میدادم که آنرا هم داده‌ام . از حالا باید در فکر بعد از خدمت باشم که چند ماهی بیکار خواهم بود ، و باید برای آن روز‌ها پس‌انداز کافی داشته باشم .

۵ روز از مهرماه میگذرد و من ۷ ماه و ۱۷ روز دیگر از خدمت باقی مانده . خوشحال ازیتم که قسمت بیشتر از مدت خدمت گذشته است و مدت کمی مانده .
شنبه ۶ مهر :

تیمسار نبود . به مأموریت فوری رفته بود . جناب سرهنگ آمد و سرهنگ پیشکپور ، رئیس کمیته تکاور را که در شیراز او را دیده بودم ، به تیب معرفی کرد .

آنوقت سرهنگ ۲ بود، حالا سرهنگ تمام شده . و بعد همه افسران تیپ را پیش خواند . و همه ما رتبه . و او با همه ما دست داد . و با ما آشنا شد . بعد که صبحگاه تمام شد وقتی به محل آموزش آمدیم دیدیم که شش هفت نفر افسر از نیروهای مخصوص آمده اند ، و آنها و همچنین سرهنگ بزشکیور در ماموریت همراه ما خواهند بود . و یا لا اقل ما را راهنمایی هائی خواهند کرد . و نفر افسر به گروهان ما آمدند ، که یکی سروان خسرو شریفی است که در مرکز پیاده شیراز او را دیده بودم و همه روی او حساب میکنند . آمد با من دست داد . و با او گفتم که در شیراز ایشان را مرتب می دیدم و از محاسن او زیاد شنیده بودم . امروز جناب سرهنگ حافظی هم از مرخصی آمد . جناب سرهنگ سلحشور ماموریت تیپ ، همه افسران تیپ را به مجلس جشنی که امشب است دعوت کرد و زیاد اصرار کرد که همه افسران باید درین جشن حاضر باشند . ولی من که لباس شخصی همراهِ خودم نیاورده ام و خیلی های دیگر هم وضعی مشابه من دارند . اینهاور که معلوم میشود پیش از ده یا دوازده روز دیگر در اینجا نخواهیم بود . و گردان ما حتی گردان پیشرو است و زود تر از گردان ۱۲۶ و واحدهای پشتیبانی حرکت خواهد کرد . و حتی رادیو لندن زیاد از گردان ما تعریف کرده و ماموریت قریب الوقوع تیپ را گفته است . از گفته های و نفر شخصی در سالن خیام :

" تیپ ۲ نادر در مانور های خود اول شده و به ماموریت میرند عمان و هونفر

۶۰ هزار تومان پول میگیرد و هر سر باز هم پول میگیرد " ۱۱

یاد کتاب خواندم : " در ویتنام همیشه باران نمی بارد " نوشته سرویسز

قاضی سمیع . داستان در بارهٔ ویتنام است ، و یک داستان عشقی است بین یک درجه دار امریکائی و یک دختر ویتکنگ . داستان خواننده را بنود میکند . و در بیان داستان ، از ویتکنگ ، از ویتنامی و از سرباز و درجه دار و انسر امریکائی میگوید و از رهبر ویتکنگ ها میگوید ، و از جنگ میگوید ، و از چند صحنهٔ جنگ : اشغال پادگان . . . ، آتش زدن جنگل ، مسماران دهکده ، شکجه اسرا ، انفجار در سایگون ، زد و خورد در نهر سایگون ، و از ماجزایهای دیگر .

کم کم بار دیگر به دنیای کتاب برمیگردم . امشب چند تا کتاب خریدم . " سه تار " از آل احمد - " چرا ویتکنگ میجنگد " پرویز نقیسی - " اعراب و اسرائیل " از حاج سید جوادی - و " ارزیابی ارزشها " حاج سید جوادی - " راپرتنها " دکتر محمود عنایتی - " هرزه گیاه ماجراجو " داریوش عبیداللهی ، و چند کتاب دیگر . از اینکه کتاب میخرم و میخوانم و دوباره بدنیای کتاب و بدنیای مطالعه برگشته ام خوشحالم . فقط افسوس به گذشته میخورم که چرا کتابهایم را وقت و مسلم از دست دادم ، و یک چند از دنیای کتاب دور بودم . این هفته قصد داشتم به مشهد بروم و مقداری کتاب و وسایل بخرم ، که نشد و نگهبان بودم . ولی ایسن هفته سعی میکنم بروم . حالا که نمیبگذارند تا تهران بروم ، پس لا اقل سری به مشهد بزنم .

امشب اطاقان را در هتل تخمیر دادم و به یک اطاق سه نفری آمدم . آخر مولوی هم با ما آمد و هم اطاق شد . از اطاق ۱۷ به اطاق ۱۰ آمدم . و ایسن خودش برایمان تحولی بود .

تق تق ... تق تق ... تق تق ... تق تق ... دیگر ازین صدا خسته شدم. گوشم درد گرفته. دیگر صدای گلوله و رگبار تیر بار، مثل آنوقت که به فیلمهای مستند جنگی علاقه داشتم و برابم حالب بود، حالب توجه نیست. صبح ۹، قبضه تیر بارام ۳ آیک، هر قبضه ۱۷۰ تیر، ۲۳۰ تیر، و شب هر نفر ۲۵ تیر شبانه با ۳۰ گروگان [گروهان ۴] حالا ۱۸۵ نفر پرسنل دارد ۲۵ × ۱۸۵ تیر. و سرباز بگارش وارد نیست. دستیاچه مینود و خودش را گم میکند. تنگش گیر دارد، و باید از این طرف به آن طرف بروم و رشع گیر تنگ، و تیر بار کم. صبح که با فرمانده گروهان و ۹ قبضه تیر بار، ۹ × ۳ یعنی ۲۷ نفر میدان تیر ۵۰۰ (میدان تیر سنتو) رفتیم، و جناب سرهنگ یژشکیور که معاونت آموزشی تیب در ماموریت شده، و جناب سرگرد امسی رئیس رکن سوم تیب، و جناب سرهنگ، حافظی، و جناب سروان حیائی رئیس رکن سوم، و ۵ نفر افسر دیگر آمدند. سرهنگ یژشکیور مرا صدا کرد و گفت با تیر بار تیر اندازی کرده ام یا خیر. گفتم فقط یک مرتبه. و گفت: " باید تیر اندازی کنید، اگر چه فرمانده دسته هستید باید کار با هر نوع سلاح را بدانید ". بعد خودش هم تیر اندازی کرد. جناب سرهنگ فرماندهان [فرمانده مان؟] هم تیر اندازی کرد. شب واقعا خسته شدم. از بیعرضگی بعضی [از] سربازها خسته شدم. و وقتی تیر اندازی تمام شده چون وسیله ای نبود از خود میدان تیر تا پادگان، و از آنجا تا خانه، پیاده آمدم. ساعت ده و ربع به اقامت رسیدم و فرصت کمی استراحت پیدا کردم. حالا شناس آوردم که برنامه فوق کرده

و گزیده عملیات شبانه بود و بیشتر طول میکشید .

تعمیر و کتاب و سکه و اسکناس قدیمی و عکس و دفتر خاطرات، این ها هستند سرگرمی های من . آلبوم تعمیر بر شده . تا حالا حدود ۲۰۰ تومان تعمیر خریدم . و کتاب، باز هم بدنیای خواستنی و جالب کتاب برگزیدم . و سکه های خارجی و بیبا نقره قدیمی ام روز بروز بیشتر میشود . و چند تائی دیگر اسکناس قدیمی گیر آوردم . و عکس جدید هم چند تائی گرفته ام که بین رجائی است . و دفتر خاطرات که حالا با آن سرگرم هستم . سرگرمی دیگر مطالعه است بهر نحو . چه مطالعات عمده من و چه جنبه تعزین و درس داشته باشند . دیگر امشب خوابم میاید . امروز انتظار نامه داشتیم که نامه ای برایم نرسید . فقط خوابم میاید .

* از خواب که بیدار شدم جلوس دستشویی هتل رفتم . حبیب الله بلسور را دیدم . کشتی گیر معروف و مری تیم ملی . از صاحب هتل که پرسیدیم ، گفت برای دیدن شهر قوجان و شهر درگز آمده است . گاش هر نتر از افراد کشورمان فرصتی داشت ، مثل آقای بلور بلند میشد میآمد شهر های گونسه و کنار مملکت را میدید . ۶ ماه است در این منطقه خراسان هستیم . فرصت گردش در هیچ شهری را آنطور که باید و شاید نداشته ایم . همانطور که وقتی در شیراز بودم دلم میخواست شهرهای اطراف شیراز را ببینم ولی ممکن نشد . فقط بجکم اجبار بوده که در این شهرها بده ام .

گفتارهای ویژه ماموریت را امروز بین همه پرسنل تقسیم کردند . این گفتارها ساخت گفتار ملی است . و بی صداست و نرم . و سادست متوسط است . با این گفتارها تمام تجهیزات ماموریت را داده اند . ولی بازار شایعات هنوز روح دارد . حتی عده های میگویند ماموریت نیست !! عده ای میگویند همه تیپ نمیروند ، فقط یک گردان میرود . و عده ای میگویند یک گروهان از گردان ما پیشرو خواهد بود ، و دوازدهم حرکت میکند . چون از حالا دیگر به درجه داران و انصران مرخصی بیشتر از ۲۴ ساعت نمیدهند . و تازه آموزش سخت تر شد ، است . و تیمسار هم مثل اینکه برای آخرین هماهنگی ها رفته . من که دیگر به شایعات گوش نمیدهم . چون مثلا میگفتند که ما بیش از چهار پنج روز در توجان نخواهیم بود و به امامتلی بر میگردیم . ولی ۱۴ روز است که اینجا هستیم . به درجه داران و انصران گفتند اند که هر نفر میتواند برای هر برج ۴ برگه تنظیم کند ، و وکالت حقوقی به یکی از نزدیکانن بدهد که حقوقش را در ۶ ماه ماموریت بگیرد . و این ۶ ماه را از آبان تا پایان فروردینماه نوشته اند . که این برگه ها را باید تیمسار امضاء کند . ولی مشکل این است که هر ماه چه اوریک نفر از اقوام من از تهران بلند شود و بیاید حقوق مرا از بانک بگیرد و دوباره برگردد . باید به بانک بروم و وضع حقوق دریافتی خود را در مدتی که ماموریت خواهد بود روشن کنم ، که اگر هر ماه به بانک بروم کسسه

حقوقم را بگیرم چه میشود، و آیا حقوقم محفوظ خواهد بود یا خیر.

۳ شنبه ۹ مهر :

از هر گروهان $\frac{1}{4}$ انصراف و درجه داران را جدا کردند و یک کلاس تئوری
عملی آموزش ویژه گذاشتند. من هم جزو این اکیپ بودم. آموزش مربوط به گشت-
زنی ضد چریکی بود. سروان شریانی و سروان رستعی از کمیته تکاور شمسرا از
درس میدادند. بقیه گروهانها و پرسنل جنگ تن به تن و جنگ سر نیزه و عبور از
موانع و کلاس در کارگاهها داشتند. براستی از کلاس گشت زنی استفاده بردیدم.
ای کاش تمام آموزشها مثل امروز بود و مالی یاد میگرفتیم.

* صدای روضه خوان از بلندگوی مسجد بلند است. نیم ساعتی هست که
حرف میزند ولی در تمام حرفهایش یک کلمه حرفه که به درد زندگی بخورد [بخورد؟]
وجود ندارد. راجع به یک شیخ حرف میزند. میگوید :

" شیخ جعفر . . . در زمان ناصرالدین شاه انقلاب برپا کرد. مردم گشت
روژه بگیرند. و با این کار مردم سر برآه شدند. و گفت که مسلمانها روز جمعه
را تعطیل کنند. "

براستی ما در چه راهی هستیم؟ سرهنگ، پزشکپور چه میگوید؟ و این
آخوند پشت منبر چه میگوید؟ و ملت در چه خواب خرگوشی هستند و چه وقت
از خواب بیدار خواهند شدند؟

۴ شنبه ۱۰ مهر :

صبح، فرمانده گردان، انصراف را بیخی خواند و گفت که از این بسد بهسد

فرماندهان دسته خودشان مسئول دسته هستند، و فرمانده گروهان باید فرمانده همان دسته را آزاد تر بگذارند تا بتوانند کار کنند. و بعد فرمانده گروهان ما؛ نفر فرمانده دسته را صدا کرد و صحبت کرد و از موقعیت منطقه کوه‌های القمر [العمرة؟] در عمان گفت، که ۲۵ کیلومتر باید پیشرفت کنیم. و گفت که چگونه آنها هر دسته از گروهان جدا می‌شود و جدا گانه عمل میکند. حالا دریگر مسئولیت بیشتری داریم.

سرهنگ یزشکیور تمام افسران تیپ را به مجلس جشنی که ترتیب داده بود دعوت کرد. این بود که شب، من و ۵ مایون با هم رفتیم. ساعت ۷ به باشگاه افسران رسیدیم. همه با لباس شخصی بودیم. جشن خوبی بود. سروان خسرو شریفی را، که از مرکز پیاده او را می‌شناختم و همه روی او حساب می‌کنند، ما را بیرون از باشگاه دید. سلام دادیم و جواب داد. و بعد ما را برد به سرهنگ یزشکیور معرفی کرد. و گفت که درگشتی خوب عمل کرده‌اند. و این برای ما در میان آن همه جمع، معرفی خوبی بود. و جناب سرهنگ ما را برود پیش سرهنگ سلحشور، معاونت تیپ، معرفی کرد. بعد همه با هم می‌کنیم و می‌شدیدیم. و شب خوبی بود. جز چند نفری از افسران، ۵ ماه آمده بودند. و وعده ای ۵ ماه بعد از ما آمدند. به اصرار مدعوین، از جناب سرهنگ یزشکیور گرفته تا سروان شریفی و رستعی و دیگران، مرتب آبجو می‌آوردند [مبارودند؟]، و من مشروب نمی‌خوردم و رد می‌کردم. فقط آبجو می‌خوردیم. بیکار به اصرار جناب سرهنگ، یک گیلان مشروب گرفتیم. فقط یک تلب نوشیدیم و بقیه را

بوانکی روی میز پشت سرم گذاشتم . بعد نام آوردند . صیوه هم زیاد بود . جشن خوبی بود . همه رقصیدند . سروان رحیمیان فرمانده مان [فرمانده مان ؟] آواز و ترانه زیاد خواند . جناب سروان شریفی ، هم توانست همه را با رقص و برنامه های خودش به خنده بیاورد ، و هم با شعر میهنی و دکلمه ای [که] کرد و حرف هایش که زد ، همه را به گریه آورد . او بزرگ برنده شب جشن بود . شبی بسود فراموش ناشدنی . همه با هم دست دوستی و آشنایی دادند . آخر سر ما خدا حافظی کردیم و خارج شدیم . وسیله ای نبود که ما را به شهر بفرستند . جناب سرگرد بختیار ما را با ماشین خودش به شهر رساند . خاتمه این شب را فراموش نمی کنم .

۵ شنبه ۱۱ مهر

بعد از ظهر به مشهد رفتیم . من و همایون . رفتیم هتل پارس یک اطاق دو تختی گرفتیم . شبی ۳۵ تومان که با ۱۰٪ سرویس شد ۳۹ تومان . و این برای ما که فقط یک شب میخواستیم بمانیم زیاد بود . هتل خوبی بود ، و با تجهیزات خوب . شب در شهر گردش کردیم . به حرم رفتیم و زیارت کردیم . بعد به سینما ها رفتیم . فیلم زنجیره های گسیخته ما شرکت میشد درمی که مربوط بود به مسابقات نمایشی اتومبیل رانی . از آنها به حدود ۱۵ تا ۲۰ کتابفروشی های مشهد سرزدیم . حدود ۳۰ کتابفروشی در مسیر ما بود که در قوچان فقط سه کتابفروشی دیدیم . کتابهایی که خریدم : " سکوت " از بهرام صادقی ، " مکانهای مومن " از نادر ابراهیمی ، " بار دیگر شهری که دوست داشتیم "

نادر ابراهیمی، "لال بازیها" سعدی، "جوب بدستهای ورزیل" سعدی.
یک آنیوم تبر هم خریدم که خیلی بزرگ و با ورق زیاد است.
شب در مشهد سرد بود. اما اطابق هتل شوقاز داشت و گرم بود. ساعت
۱۰ خوابیدم.

جمعه ۱۲ مهر:



صبح از خواب بیدار شدم. اول رتیم با همایون دور بست کمی قدم زدیم.
از آنجا با اتوبوس خط ۵ به کوه سنگی رفتیم. جای خوبی بود. یک زن فالگیر
به اصرار، فال من و همایون را گرفت. و از آنجا که فالگیرها روانشناسیهای خوبی
هم هستند، چیزهایی را درست گفت. از کوه سنگی به شهر آمدیم. رتیم یکجا
ساندویچ فروشی. چون هیچ جایی نبود که غذا بخوریم. همه مغازه ها بسته
بودند. فقط تاک و توك باز بودند. ساعت ۴ به طرف توجان حرکت کردیم و ۵/۵
به توجان وارد شدیم.

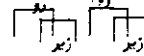
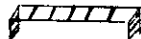
شنبه ۱۳ مهر:

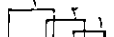
باز هم پادگان مثل هر روز. امروز تیمسار آمده بود. چند روز بود که نبود.
حرفی زد راجع به تاخیر افتادن ماموریت. حالا نمیدانم چطور و به چه نحو.
۵ ماه است که مرتب میگویند "ماموریت" و خبری نیست. و خوب است که دفعه
گفته باشند عقب افتاده. تکلیف ما هنوز روشن نیست. ۷ ماه و ۵ روز دیگر خد-
مت دارم. در این مدت چه اتفاقاتی خواهد افتاد، نمیدانم. هفته قبل
میخواستیم ۴ روز مرخصی بگیرم موافقت نکردند. اما افسر تازه ایکه به گروهان ما

آرد ه یکبار ه روز مرخصی رفت و حالا هم از ه شنبه تا هالا مرخصی رفته . داستان
یک بام و د هوا همین است .



• عبور از موانع بود . انصر حاضر گروهان هم من بود م . هرگدام از افسوسان
یکجا بودند . د و نخر برای تیر اندازی خمباره ۸۱ و ۶۰ رفتند ؛ یکنفر مرخصی ؛ یکنفر
آموزش مین ، و من هم گروهان را آموزش مید ا م . نوبت عبور از موانع رسید . سربازها



خیلی ها ترس داشتند . مانع اول شبیه عبور از روی دیوار باریک است  ،
که اکثرا کنترل نداشتند . مانع دوم عبور از کانالها بود  .

و مانع سوم عبور از زیر یک مانع و روی مانع دیگر  ،
و مانع سوم [چهارم] نردبان روی د و بلندی  .

و مانع چهارم [پنجم] عبور از روی سه مانع که اولی کوتاه ، دومی متوسط
و سومی بلند است  .

و مانع بعدی ، عبور از سیم  ،
و مانع بعدی ، بشکه  .

و مانع بعدی ، طناب  ،
و مانع بعدی ، بالا رفتن از نردبان  .

میله ها ، که بالا رفتن مشکل است ؛ حدود ۱ متر ارتفاع دارد  . مانع
بعدی ، دیوار سنگی است با شیب بالاتر از ۸۵٪  . بعد ، تونل .

مانع بعدی ، بالا رفتن از طناب و نردبان ؛ که شکل نردبان یا بالا رفتن از هلکوپتر در
جوامی باشد . این موانع برآستی اعتماد بنفس را زیاد میکند و ورزیدگی لازم را میتوان بدست

دو کتاب دیگر خواندم . یکی " خوب بدستهای ورزیل " از ساعدی و دیگری " لال بازیبا " از ساعدی . اولی نمایشنامه ای است در ۱۶ قسمت که حکایت از یک دهکده است که مرتب گرازها شبانه حمله میکنند و هسبششم محصول یکی از دهقانان را از بین میبرند . آنها بخره‌خاره میافتند و میروند چند شکارچی را خبر میکنند . شکارچیان که گرازها را میکشند ، ولی در عوض ، خودشان تمام مواد خوراکی و ماکول دهکده را در عرض این مدت میخورند . و داستان فاجعه ای است . در آخره شکارچیان مثل گرازها که دهکده را هدف نابودی قرار دادند مردم دهکده را با تئنگهاشان نشانه گرفتند . مردم را از گرازها نجات دادند و دست آخر خودشان مثل گرازها شدند و هستی مردم دهکده را بر باد دادند .

" لال بازیبا " نمایشنامه هائی است بدون کلام . " بویله ، سیاه " که محیط اطرافها را از چشم امید و از چشم بد بینی می بیند . " دشت بیما " داستان شکارچیان است که شکارچی ، دست آخر خودش هدفی میشود برای شکارچیان دیگر . " ختیر " مسافری است . سرچاهی میرسد . هرمار دلورا به جاه صی اندازد چیزی بالا میاید . اگر خوب باند او از دست میدهد و چیزی گسیرش نصاید ، و اگر بد باند همان بالای جاه برای اوباتی میماند . " دعوت " داستان مردی است که جانی میرسد و زمین را که میکند به چیزهائی میرسد ؛ و مرد دیگر آن بیزها را کنار هم می چیند . و دست آخر ، صدای مویه و گریه زن و مردی از زیر

خاک، " تلذذات " داستان مردی، است اسیر و تشنه که برای رهایی خود تلاش میکند و بدنبال آب میگردد و وسیله ای برای بریدن طناب اسارت، " شفاعت " : داستان، نوعی شباهت دارد با معتقدات مذهبی، " شفاعت " : این داستان هم در روای داستان قبلی است و رنگی از خرافات مذهبی که نویسنده آنرا زیبا ذکر کرده است، " شهادت " هم در روای همین دو داستان آخری است و رنگی از عقاید مذهبی را نشان میدهد، " روح چاه " داستان دوی است در یک چاه که پاسداری، او را از چاه نجات میدهد و دیو که با التماس نجات یافته، دیوانه وار بیطرف ناجی خود حمله میکند، " در انتظار " داستانی است از مردگان، و پسری که تابوتی را می بیند، و چطور این مرده او را بخود سرگرم میکند، " جنگل " با معنی ترین داستان کتاب است؛ مردی که بی خبر از حال و اوضاع مردم شهرش که انقلاب کرده اند، با دسته گل سرخی به پشت پنجره خانه، مشوقه میبرد، و جمعیت انقلابی هم در همان معبر، روان هستند، و چطور همه، گلوله قرار میگیرند، و عرصه خالی میشود، و مرد عاشق هم با سیل جمعیت رفته است، و دست آخر دختری خواب آلود که از پشت پنجره ظاهر میشود و چشمهایش را میمالد، و گلهای له شده، روی زمین را در کوزه می بیند، بیخبر از عاشقش و بیخبر از ضمیر گلوله ها که در کوزه شنیده شده است، " طالع " آخرین داستان کتاب است، مردی است در قفس که دستهایش را بسته اند، و مردی دیگر مراقب اوست، و عابری از این مرد به انتخاب مرد اسیر، فالی میگیرند و پولی میدهند، اگر فال بد باشد، مرد مراقب با تازیانه اسیر را میزند، و اگر فال خوب باشد،

تکه ای نان خشک باو میدهد. و دست آخر خود مرد مراتب عالی از اسیر میگيرد و آن را ميشخواند. اخمپایش توی هم ميروند و نال را پاره ميكند و ميرزد و ميروند. و مرد ديگري دست آخر وارد صحنه ميشود که فانوسی در دست دارد و دسته کيدی به همراه، و بطرف قفس مرد اسير ميروند... هر دو کتاب جالب و گييرا نوشته شده بود.

۱۵ مهر:

نيمه مهر شد. امروز راه پيمائی ضد چريك داشتيم. راه پيمائی از پادگان با گرای ۳۱۵ درجه به طرف نيه ۱۴۹۳ و از آنجا با گرای ۱۵ درجه به طرف زوباران. از زوباران با گرای ۲۰ درجه به طرف کلاته ملا محمد. که مسير اول ۵ كيلومتر، ۶ دوی ۸ كيلومتر و سومی ۷ كيلومتر بود. ولی با پستی و بلندی های زيساد و دور زدن موانع صاحب العمير بيش از ۲۵ كيلومتر راه رفتيم. سرهنگ، همراه گروهان ما آمد و يکی از افسران نيروی مخصوص هم سر راه بر ما کمين ميزد. عجب راه بدی بود و سربازان پاك خسته شدند. و دست آخر هم ساعت ۶ بعد از ظهر به هدف رسيديم. و از آنجا با ماشين به طرف پادگان آمديم. و از آنجا به هتل آمديم. ساعت هفت و ربع است و هنوز شام نخورده ايم.

از فرمانده گروهان دنگير شدم. هفته قبل درخواست مرخصی کردم، گفت که نامهای در رکن يك ديدم که بدستور تيب، ديگر به افسر و درجه دار مرخصی ندهند. و من ديگر حرفی نزدم. فردای آن روز ديدم که به ستوان رضوی، که تازه به گروهان ما آمده است، روز چهارشنبه مرخصی داد. و تا شنبه بعد از ظهر

هم او مرخصی داشت. میان ماه من تا ماه گردون - تفاوت از زمین تا آسمان است. مرخصی برای آنها خوب است و برای ما بد ۱۱ امروز هم ساعت ۷ شب رفتیم و گفتیم که چهارشنبه را مرخصی میخوایم. گفت: " برای من مقدور نیست. باید به سرهنگ، بگویم. " بالاخره یک روز هم خواه ناخواه نوبت من میشود. گذر پوست به دباغ خانه خواهد افتاد. امروز صبح مراسم ترخیص سربازان منتظمی خدمت بود. واقعا که برای همه جالب بود. و چه با شکوه بود آزادی سربازی که دوسال اسیر مقررات خشک بوده.

۳ شنبه ۱۶ صبر:

امروز ۲۱ رمضان بود و همه روزه گرفته بودند. همه حا تعطیل بود. صبحا نه پیدا نکردم بخورم، کمی انگور خوردم ناهار هم نبود. کمی میوه خوردیم. بعد از ظهر به امامتلی رفتیم. مقداری از لباسهایم و گرام و ساعت رو میزی و مقداری وسایل دیگر [را] آوردم. هر وقت فرصت کنم، میروم تا وسایلم را بیاورم و هر وقت به تهران رفتیم ببرم. امامتلی تغییری نکرده بود. فقط یک دکتر به امامتلی آورده بودند و یک پیل هم داشتند روی رودخانه درست میکردند. قدیر صاحب - خانه خانه ایکه در آن بودیم، با پولیکه باو داده بودیم پولدار شده بود و داشت خانه انرا درست میکرد و بامها را کاهگل میکرد. هوا مثل ۵۰ وای قوچان بود. ماشینی که با آن به قوچان آمدم فقط ۵ مسافر داشت. بخاطر ماه رمضان، از مسافر هم خبری نبود. وقتی به شهر آمدم به هتل آمده و پیر از ساعتی حاضر شدیم بروم شام بخورم. هتل زیلا - هتل خیام - جلو کبابی گلستان ... هر

جا را رفتیم، غذا نخوری. ما تعطیل بود. بناچار رفتیم یک حلگرکی پیدا کردم. شام با چند نفر دیگر جگر و دل خوردیم. ه نفر بودیم. وقت جگر خالی ۲۴ تو- مان شد!! یعنی از جلو کباب برگ و کوبیده هم گرانتر تمام شد!! اینرا میگویند شام ارزان قیمت! در خیابانها که قدم میزدیم پرنده برنمیزند [نمیزد؟]. فقط سه مغازه در تمام خیابان نادر شاه باز بود. مثل اینکه مردم شهر مرده اند. بیاد بود علی، مردی که سمبل شهامت، تحرك، کار و کوشش بود، حالا ۵۵ ساله مردم خانه نشین شدند و بیکاره و بیداره. بیاد بود آن بزرگ مرد، همه کارها را تعطیل کرده اند و عاطل و باطل در خانه ها شان حرت میزنند. بد ابحال ملتی که بیاد علی (ع) بیکار میشوند، و بیاد حسین راد مرد بزرگ اسلام دست به فرق میگویند و گریه میکنند!!!

۴ شنبه ۱۷ مهر:

امروز دو نامه برایم رسید. یکی از برادرم. یکی از علی آقا. که مدتها بود نامه ای از آنها نداشتم. امروز پادگان خیر این بود که واحد مهندسی [مهندسی؟] که همراه ما به ماموریت میاید از مشهد به توجان آمد و در جادری های انفرادی مستقر شدند. فرماندهان گروهان و افسران نیروهای مخصوص برای شناسائی مسیر راه پیمائی، صبح رفتند و تا شب نیامده بودند. این هم از گذشت یک روز دیگر از زندگی!!

جمعه ۱۸ مهر:

دربور پنجشنبه، مشهد رفتیم یا ۵ مایون. اول رفتیم در مسافرخانه ها

و هتل ها تا جایی پیدا کنیم. در مسافرخانه مسعود، که درجه يك است، اطاقی پیدا کردیم. بعد رفتیم گردش در شهر. و چند کتاب تازه خریدم. چهار کتاب از دولت آبادی و چهار کتاب از نادر ابراهیمی و يك کتاب از رئیس دیره. يك فیلم هم رفتیم، که " آدم و حوا " بود. و مثل همه، فیلمهای تحاری ایران بی سر و ته بود. و بازیکنانش هم حبیبی و بلور [و] ورزشکاران کشتی بودند و عده ای دیگر. امروز، جمعه، اول کپی دور حرم گردش کردیم. سپس برای گردش به پارک آریامهر رفتیم. پارک در منتهی الیه حد غربی مشهد است. از يك طرف به بلوار وکیل آباد و از طرف دیگر به بلوار سید جلال الدین تهرانی مربوط میشود. پارک در ۱۳۴۳ احداث شده. ۷۲ هکتار وسعت دارد. مجسمه هائی از فردوسی و ابو مسلم و جلال الدین خوارزمشاه و سعدی و خشایار شاه و دیگران در آن وجود دارد. يك دریاچه مصنوعی، يك باغ وحش كوچك با چند میمون و آهو و کبوتر سر و قرقاول و طوطی و مرغ عشق و کبک و کبوتر چاهی و چند مرغابی. در پارک چند آبنا و خبیابان بندی های متعددی وجود دارد. از پارک آریامهر به شبسرد آمدیم و از آنجا به موزه آستان قدس رفتیم. بعد هم ناهار و بعد حرکت به توجان. شنبه ۱۹ مهر:

نگهبان بودم و شب را در پادگان خوابیدم. شب سردی بود، ۵-مراه با طوفان و رگبار باران. اولین رگبار پائیزی توجان بود. يك کتاب را تمام کردم. کتاب " زندگی، مرگ، و دیگر هیچ " از اوربانا فالاجی. که درباره جنگ ویتنام است، و گزارش يك خبرنگار ایتالیائی است. و بخش آخر در مورد کشتار

میدان سه فرهنگ در مکزیک است. و کتاب پس تکان دهنده است. و خوب نوشته شده است. از توصیف یک افسر ویتنام جنوبی و رفتارش گرفته تا ملاقات با بیت کنگها و خائارات دو ویتکنگ، و جنگی نبرد در داکو - خه سان - می لای. سایگون و دیگر جاها. کتاب خیلی خوب ماجراها را شرح داده. و همین کتاب است که برنده جایزه بانکارلا ۱۹۷۰ شده است. جمعه هم یک کتاب خواندم. کتاب " مرز " از رییس بریه. که داستان کوتاهی است. و یک توریست که دنبال کار است سوار ماشینی میشود و همراه عده ای می رود که سرمایه دار هستند. و دست آخر او نا آگاهانه " مرز " را میشکند و وارد کافه ای میشود که مخصوص سیاهان است. و چگونه آنها که سفید بودند و او را با ماشین رسانده بودند او را مشروب کردند و تنهایی گذاشتند. و جاپور سیاه بوستان هم اول ناظر رفتار سفیدها با آن مرد بودند و بعد از کنارش گذشتند و از ترس کجکی نکردند! کتاب دیگری را هم تازگی ها تمام کردم. کتاب " بار دیگر شهری که دوست میداشتم " از نا. رابراهیسی. که کتابی است، گنگوی نویسنده با محبوبش و خائارات گشته. و چگونه میستاید معشوقش " هلیا " را. حالا کتاب دیگری را شروع میکنم. کتابی دیگر و داستانی دیگر. باشد که درسی بگیرم از هر کتاب.

۲ شنبه ۲۲ صبر :

حای سرمایازان را چون هوا سرد بود تغییر دادند. از جادوها بردند بیه آسیانگا ههای نوسازی که هنوز در روز [۵] در و پنجره ندارد همیشه ندارد. کف آن خاک بود و هوا سردتر از توی جادوها. تیمسار آمد. اول، چلو در مقداری

حدود يك طرف آساز سربازها روی زمین ریخته بود ، فریاد کرد که این چه وضعی است. هنوز این سربازها آدم نشده اند . از آنجا آمد دید که سربازها جدا ندارند [ندارند؟] و ۱۷۰ سرباز در يك جای کوچک . و وسایلشان پرازگسرد و خاک . فریاد کرد که صد رحمت به چريك های طافار . " این سربازها هنوز تربیت و انضباط ندارند . " بعد هم رفت . ساعت ۳/۵ خبر آوردند [که] باید سربازها جای دیگر بروند . دوباره وسایل شان را کول گرفتند و رفتند کاراژ تعمیر - نگهداری که تازه ساخته اند . ۵ نوز درنداشت و پنجره ها همسم که زده بودند شیشه نداشت . سربازها را بهر نحو بسود جا دادند . البته گروهان ارکان بالاخره مجبور شد در همان آسایشگاه نیمه تمام بماند . شب را سرد بازان بروز آوردند . و صبح باز تیمسار آمده بود بازدید و ایراد گرفته بود . و این بود که باز رفتند يك آسایشگاهرا [که] مال توپخانه بود خالی کردند . و دوباره سربازها وسایلشان را دوش گرفتند و آمدند جای تازه . اینجا هم توالتها همه پر شده و فاضل آنها گرفته است . ساختمان بوی توالت میدهد . ولی بالاخره بهتر از جاد راست و سربازها سردشان نیست . اینهم داستان جای سربازان . تازه این گروهان ما بود . گروهانهای دیگر هم وضعی مشابه دارند . و هر گروهان گردان يك گوشه یادگان از هم جدا افتاده اند و گردان از هم پانزده شده . عجب ماموریتی انجام خواهد شد .

* گفتند بازدید تیمسار فرمانده لشکر روز چهارشنبه خواهد بود . فوق -

المداد سربازها امروز رسید . هر سرباز ماهانه فوق العاده میگیرد . شش ماه

هر ماه ۶۰۰ تومان. سربازها در این مأموریت هر کدام ۳۶۰۰ تومان می‌گیرند. درجه داران هر کدام ۳۶۰۰۰ تومان می‌گیرند و هر افسر ۸۰۰۰۰ تومان می‌گیرد. * که البته ماه به ماه برداخت خواهند کرد. قرار بود امروز اولین قسمت را بدهند که باز به فردا موکول شد.

* گروهان قرارگاه و تعدادی راننده و اسیر، روز شنبه به مشهد رفتند تا از آنجا به محل مأموریت بروند. و گروهان پیشرو، که گروهان ۵م از گردان ما می‌باشد، تا آخر هفته خواهد رفت. و بعد از آنها ما حرکت می‌کنیم.

* گفتند که هر نفر روز بازدید فرمانده لشکر باید با تجهیزات کامل که در مأموریت دارد حاضر باشد. بد نیست تجهیزات کامل خود را منسوسیم: لباس استتار شده - لباس مأموریت خاکی مایل به سبز - بسته خواب - کیسه خواب زیب دار - نیم تخته حاد رانترادی - دیرنگ - تفنگ و ۳ - چهار جیب‌های خشاب - ۶ خشاب برای ۱۲۰ تیر - بارسلنا - قطب نما - کلمه‌ای اوایه - قمقمه -

* متأسفانه کنید با ارتام صفحه ۴، صفحه ۵ و صفحه ۱۲۰. ظاهراً دلیل درست فوق‌الحدود مأموریت ۶ ماهه باین صورت است: سربازان ۳۶۰۰ تومان درجه داران ۳۶۰۰۰ تومان و اسیران ۶۰۰۰۰ تومان. البته خون‌کتران خاصی در بودجه جنگ در کار نبوده، امکان دارد که در دوره‌های مختلف، فوق‌العاده‌های مختلفی (بخصوص در مورد درجه داران و اسیران) برداخت شده باشد، و اختلاف ارتام این نوشته نیز ناشی از این امر باشد.

فانسقه - چهاربند - کوله پشتی - لیوان - بشقاب - قابلمه - کتری - تانق
 چنگال - پتلاوی - کلاه آهن - سر نیزه - کفش ماموریت - تلفن سی آرسی ۶ -
 دوربین چشمی . روز حرکت باید علاوه بر اینها ، لباس زیر - لباس گرم - جوراب
 اضافی - کفش اضافی - شورت - زیر پوش - شلوار - وسایل اصلاح - مقداری چای
 و مقد و مواد خشک خوراکی همراه هر نفر باشد . مجموع این وسایل از وزن ۵۰ ر
 سربازی که آنها حمل میکند بیشتر میشود .

۴ شنبه ۲۴ مهر :

تیمسار فرمانده لشکر آمد . باز دید بود . با لباس استار شده و تجهیزات
 کامل حاضر شده بودیم . بالاخره تیمسار جلوی من آمده دست دراز کرد و دست
 داد . خودم را معرفی کردم : " ستوان دوم پیاده ، اکبر اسحاق زاده . . .
 فرمانده دسته دوم . . . گروهان یکم . . . گردان ۱۵۳ پیاده . . . تیمسار ."
 بعد تیمسار پرسید : " خوب شما وظیفه هستی یا کار ؟ " گفتم : " وظیفه
 هستم . . . تیمسار . " گفت : " خوب این را و طلب بودن ها خوب است ."
 جلوی یکی از دوستانم می‌رسد . او هم وظیفه بود . صدای حرفهایشانرا میشنویم ،
 او قبلا مشهد بوده و یکبار پیش تیمسار رفته که او را از این ماموریت معاف کنند ،
 تیمسار قبول نکرده . تیمسار از او پرسید : " خوب ، حالا کاملا آماده هستی ؟ "
 - : " خیر تیمسار . من کمی ناراحتی قبلی [قلبی] و امصاب دارم . وگرنه از لحاظ
 ماموریت آمادگی داشتم . " تیمسار فرمانده تیب میگوید : " اینان همشهری
 فرمانده نیرو هستند . از این لحاظ باید آمادگی خوبی داشته باشد . . . "

نازید تمام مشهور . فرمانده لشکر مقداری حرف زد و راهنمایی کرد .

بعد از ظهر پیش فرمانده گروهان رفتیم و گفتیم [که] میخواهیم بروم پیش سرهنگ و درخواست مرخصی کنم . گفت : " برو از لحاظ من امکالی ندارد . " رفتیم پیش سرهنگ و گفتیم [که] بعد از ظهر و شنبه را مرخصی میخواهیم . گفت : " برو ، نوبت جانت . تو و واد مرا خوشحال کردید و به کارتان علاقه نشان دادید . راه اولانی ستر را پیش گرفتیم . ۳ بعد از ظهر حرکت کردم . و در راه همایش به زری فکر میکنم .

۵ شنبه [۲۵ مه]:

ساعت ۶ صبح به خانه رسیدیم . مرا که دیدند خوشحال شدند . پنجشنبه عید فطر هم بود . این بود که همگی خانه خاله دور هم بودیم روز خوبی بود جز اینکه بچه ها قدری سرو صدا کردند و بزرگترها هم کمی بیگومو داشتند . تا صبح با زری تنها بودیم و حرف میزدیم و ... شب خوبی بود و فراموش نشدنی . زری میگفت که دلش خیلی برایم تنگ شده بود . (...) حرفهای دو ماه و نیم گذشته را میزدیم و حرفهای آینده را . سرو صدای کوچه ها و بزرگترها اول شب ما را به افاق آنها کشاند و رتیم بزرگترها را آوردیم اطای خودمان و کمی حرف زدیم . شب جمعه شان را با دعوی حرفی بر سر موضوعی خراب کردند و آن ها را آشتی دادیم . (...) *

* دنباله این نامه، بعثت در برداشتن مسایل عمومی و خانوادگی نویسنده و همسرش، کلا حذف شد.

۲ شنبه ۲۹ مهر :

زمره هائی می شنوم . . . میگویند قرار بود گروهان پیشرو امروز حرکت کند و حرکت نکرده است . پس ماموریت عقب افتاده . . . میگویند. اصلا ماموریت منتفی شده چون فوق العاده هارا هم قطع کرده اند .
از سوی دیگر ، به سرانجام گروهان پیشرو ، امروز دفتر چه پس انداز دادند .
که بولشان را پس انداز کنند . . . گروهان پیشرو بعد از ظهر باید برای بازدید آماده باشد . بازدید با تمام تجهیزات . و گروهان ترارگاه و اکیپ پیشرو حالا یک هفته است که رفته اند . برآستی که ارتش کارهایش قابل پیش بینی نیست . و هنوز معلوم نیست چه میشود .

۲۹ مهر شب :

یک لباسی می پوشم و بیرون میروم . . . لباسم از بولبوری که زری برایسم خسریده و شلوار جیب دار تشکیل شده . مردم عثلمان به چشمشان است . همه نگاه میکنند . چقدر ندید و بدید هستند . با چشمشانان میخواهند آرام را بخورند . خوب ، پلیور کمی تازگی دارد و مدل اسال است و قشنگ است . . .
در خیابان ، سروان باقری و ستوان قاسمی و چند افسر دیگر مرا می بینند . از دور با من سلام و خوش و بشن میکنند ! ! . . . گریتر از حدیکه همیشه رفتار میکردند . عقل مردم به چشم است . بر میگردم خانه و لباسم را عوض میکنم . با کت زیب دار میروم که جنبه آزادی تری دارد . . . میروم مقداری تعمیر میخورم و بخانه ! ! بر میگردم .
حالا خانه ما اطاق شماره ۱۰ خیام است . زندگی خانه بدوشی . (. . .)

چه متغییر است . . . هر روز یکجا . دو سال در ده زندگی پدرم : زرتان . سه سال خانه اولمان در قم . . . و ۱۴ سال در خانه دوم در قم . . . چهار سال تهران خانه اقوام . . . و در خلال آن دو بار در لشکرک بودم . . . پنج ماه در شیراز . . . پنج ماه در مشهد و امامتشی . . . حالا یکجا است قوجان هشتم . . . بعد ها کجا خواهم بود ؟ . . . اینجا یا جای دیگر . تا ۶ ماه دیگر که خدمت دارم ، هر کجا و بنایقه ارتشی حکم کند همان جا خواهم بود . . . و بعد باید کاری کنم تهران باشم . . . بخاطر او . . .

۳ نشیبه ۳۰ مهر :

مهرماه هم تمام شد . برنامه صبح ، تیراندازی دسته ۲ بود که من فرمانده دسته هستم . سرایان را حاضر کردم . . . مثلا گفتم که : " اگر پرسیدند که این تیراندازی چیست ، میگوئید ۲۰ تیر به هدفهای ناگهانی . . . و اگر از شما بپرسند تا بحال چند بار تیراندازی با ۳۰ کرد ماید ، باید بگوئید علاوه بر ۲۳ تیر افراد جدید التحویل ، ۳۲ تیر سالیانه ، ۲۵ تیر شبانه ، ۴۰ تیر مسافت معلوم ، و تیراندازیهای گروه و دسته " . بعضی سرایانها فقط ۲ تیر به هدف زدند . من خودم از چهارده فشنگ که تیراندازی کردم ۹ تیر اصابت داشتم . بهترین تیراندازی دسته يك سرای سعیدی [بود] که آبادانی است و ۱۴ تیر اصابت داشت . و والی زاده ۱۳ تیر اصابت . ساعت يك و ربع به یادگان برگشتم . به باشگاه افسران رفتم . ناهار را تمام کرده بودند

... سرویسها به شهر رفته بودند . یاک کترم در آمده بود ... خسته بودم
... و این هم از آخرین روز مهر ماه .

۴ شنبه ۱ آبان :

صبح ، برنامهٔ شک بود . به صورت هر دسته مجزا . در پایان ، بیسیم جسی و
حناب رشیدیان و آندیا که از بالای تله نگاه میکردند گفتند که دستهٔ ۳ خوب عمل
کرده . و این مرا خوشحال کرد ... و خبر دیگری نبود ... فرمانده گروهان ،
در این موقعیت دو روز به مرخصی رفت . و دیگر اینکه گفتند شنبه هم برنامهٔ
رژه است بخاطر ۴ آبان ... و یاک شنبه هم بازدید رئیس ستاد نیروی زمینی ...
و از خبرها یا شایعات اینکه فرمانده تیپ درجه گرفته است و به فرماندهی گارد
جایویدان منصوب شده . و موضوعی دیگر نیست ؛ جز اینکه به بانک میروم ، میگویند
حقوق مهرماه ۵ نوز به حساب واریز شده است !

۵ شنبه ۲ آبان :

صبح ، تیمسار سابق معمول صحبت کرد . و یکی از علل عتب افتادن ماموریت
را کنفرانس رباط گفت . در روز بعد از ظهر برنامه ای در کار نبود . یک هفته
است ۵ روز یک برنامه تکرار میشود . این بود که دستهٔ ۲ را بردم در محوای ای
و جمع کردم و برایشان حرف زدم ، تعریف کردم ، جوک گفتم . چند نفر جوک گفتند .
چند نفر به کردی و آذربایجانی و لسی و مازندرانی آواز خواندند . و بایسن
ترتیب یک روز دیگر هم گذشت .

بدین اینکه به کسی بگویم ، راه افتادم طرف تاران ، و باز هم راه طولانی ۷۰۰

کیلومتری را برای دیدن او پیش گرفتیم . حاده ، این بار رنگ غم داشت . همان
در فکر بودم درباره 'زندگیسم . بین شیروان و بجنورد یک کامیون یا یک تانکر
نفت تصداف کرده بودند . تانکر نفت برگشته بود ، و نفت ها روی زمین . . .
آدمی که کشته شود و جوی خون ، زمین را گلگون کند . نفت هم خون ماشین است .
خونی که زمین را رنگین کرده بود ، خبر از زخمی شدن عده ای را میداد . و در میان
بل ، بین ساری و شاهلی یک تعداد حدود ۱۵ ماشین حامل عده ای زن و مسرد
. . . آنها عروس میبردند . عروس را از ساری به شاهلی میبردند . و پیمان از وواج
خودم افتادم . یک سال و نیم میگذرد . . . زندگی چه عجیب است و غریب . راه
را طی میکنم . پانزده ساعت راه است .

به تهران میرسم . . . بخانه میایم . خانه 'زری . خانه 'عشق من . . .
زری نیست . . . عزیز میگوید خانه ' همه اش رفته . . . هفته ' قبل هم که آمدم نبود
خانه ' خانه رفته بود . . . این از شانسن من است . بلند شوم از دهها شهر
بگذرم و رفتی بیایم او نباشد .

۱ سنه ۵ مهر [آبان] ، شب :

یک روز دیگر از خدمتم گذشت . امروز تعداد دیگری از افسران و تایفه بسه
تو جان آمدند . آنها دوره ' اردیبهشت بودند . یکی از آنها هم شهری و هم
کلاس سایتم بود . جناب سروان راجع به غیبت دوازده روزه ' من حرفی نزد . از ماوریت ،
دیگر حرفی نیست . ولی هنوز افسران و درجه داران هواپرد و نیروی مخصوص
و کمیته ' تکاور اینجا هستند . برنامه ها درست مشخص نیست . و تیسار هم

که روز شنبه از تیپ خداحافظی کرده و گفته بجای دیگر منتقل شده است. با این وضع، فکر میکنم ماعوریت منتفی شده است. امروز نامه هائی برای زری و عزیزان نوشتم و فرستادم. بعد از ظهر به گروهان درس میدادم، يك نفر آن آخبر سیگار میکشیده است. رئیس رکن سوم تیپ آمد و از آن درجه دار ایراد گرفت. عجب برنامه ای است.

۲ شنبه ۶ مهر [آبان]: هنوز در فکر تهران هستم. در راه مسافران را می بینم. جلو من يك دبیلمه سرباز نشسته است. من لباس شخصی دارم و او مسافر نمی شناسد. نفر بغل دست من از او سئوالاتی میکند. همه سئوالاتی در هر نوع زمینه. آن سرباز که تحصیل کرده است همه را جواب میدهد. در صورتیکه ارتش فقط گفته در مقابل سئوالات غیر نظامیان سکوت کنید. او گفت که دوره آموزش را بپوشیده است، جزو تیپ ۲ نادری است و گردان ۲۲۹ و مدتی منشی بوده، حالا در دستفروشات تیرانداز ضد تانک است. . . آه، که ما ملت هیچوقت حفاظات کلام نداریم.

تیمسار صبح کمی حرف زد. وجانشین خود را معرفی کرد: تیمسار سرتیپ خرسند که قبلاً در غرب خدمت کرده. و کمی از او تعریف کرد. و سواد و معلومات او را ستود. و از آزمایش گردان گفت، که اول نوبت گردان ۱۲۹ است. بعد ۱۵۳. امروز ۴ نفر افسر و ۱۵ نفر جدید به گردان ما دادند، که یکی بسه گروهان ما دادند. ما ۲۹ افسر داشتیم، با این ۴ نفر میشوند ۳۳ نفر. ۵ نفر

هم مامور داریم . میشوند ۳۸ نفر !! در هیچ کجای ایران حالا در یک گردان
۳۸ انسر نیست . تازه ۲ نفر هم راهت ما داریم برای ماموریت .

۳ شبهه ۷ آبان :

* انسر و شیفته تازه ای که به گروهان ما آمده میگوید هیچ چیز بزرگ نیست.

وئی کم کم یاد میگیرد . او بیجه تهران است و لیسانس شیمی دارد . او را بر دم
و کمی توجه کردم ، و مطالبی را با او گفتم . افسرانی که به گروهان ۲ و ۳ داده اند
بهتر هستند . حالا افسران گروهان ها زیاد تر از سازمان هستند . ۵ گروهان
۶ یا ۷ نفر افسر دارد . گروهان ارکان : سروان چنگیزی ، سروان عرفانیان ،
سروان میلانی ، ستوان جعفر نیا ، ستوان شجاع ، ستوان محسنی ، ستوان قاسمی ،
گروهان ۱ : سروان رحیمیپان ، ستوان رشیدیان ، ستوان رضوی . ستوان استادی
زاده ، ستوان همایونفان ، ستوان عرفانی محسنی . گروهان ۲ : سروان بهزاد
باقری ، ستوان قاسمی ، ستوان امینی ، ستوان جلالی ، ستوان منتظر ، ستوان آریانفر
ستوان مرتضوی ، گروهان ۳ : سروان فاتح ، ستوان عزیززی ، ستوان لادافعلی زاده ،
ستوان راد ، ستوان یزدی نژاد ، ستوان خسروی ، ستوان کارماز . و افسران ستاد :
سروان حیاتی ، سروان صبوری ، سروان علوی زاده و سرهنگ حافظی و سرگرد امسی .
و ۵ نفر هم افسر مامور داریم ، مهندس و لجستیک . گردان افسریاران شده است
و سازمان صد درصد میباشد . کادر درجه داران هم تکمیل است . و سربازان
تکمیل که هستند هیچ ، حدود ۲۰ نفر هم اضافه ، به عنوان رزرو به هر گروهان داده اند .
این ماموریت واقعا سازمان گردان را درست کرد . از فردا تمرین داریم .
تمرین برای آزمایش گردان . تا ۲۵ آبان طول میکشد . و اگر ماموریت نباشد

تصمیم دارم بعد از آن درخواست مرخصی استحقاقی ام را بدهم. ببینم چه میشود.

* دفتر بخلی یکی از سرمازان را باز میکنم. چند نقاشی با خود کار، چند شعر، چند صفحه برای مرخصی ام و مطالبی دیگر دارد. یکجا نوشته: "افروختن و سوختن و جامه دریدن / پروانه زمن، شمع زمن، گل زمن آموخت." جای دیگر یک تصنیف را نوشته است: "شبی در زاینده رود... دختری نشسته بود... با نگاه اولش... قلب من را اور بود... یکجا سلسله مراتب فرماندهی را نوشته است: "فرمانده گروه، گروهیان ۲ نعمتی. فرمانده دسته، ستوان ۲ اسحاق زاده. فرمانده گروهان، سروان رحیمیان. فرمانده گردان، سرهنگ ۲ خانقانی. فرمانده تیپ، تیمسار سرتیپ امین بیگلری. فرمانده لشکر، تیمسار سرلشکر مصطفی سپه دوست. فرمانده نیرو، تیمسار ارتشبد غلامعلی اویسی." و اینها را نوشته یادش نبود.

* باز دید "تعمیر و نگهداری" بود. وسایل سرمازها را نزاری نگاه میکنم. هر سرماز چه دارد: زیلو، پتو، لباس کار اضافی، لباس استار شد، کفش اضافی، کفش ماموریت، لباس زیر اضافی، گرم کن، کوله پشتی (و در کوله پشتی: جیره ۴۸ ساعته و جیره ۲ ساعته)، پتالوی، قاشق، چنگال، قاشق، چایخوری، لیوان، قهقه، حای، قهقه، کانتن، نانسته، چهار حبیب خناب، ۶ خناب، ۳ تنگ، و ۳ سر نیزه، جیب نارنجک، جیب کماهای اولیه، کت چهار جیب، عینک آفتابی، وسایل اصلاح، وسایل مسواک، زدن، واکر، کلاه آهن، کلاه کار اضافی، بیل انفرادی، جابجایی، جیب بیل، چهار بند، ۳ کیمه، انفرادی، بسته، خواب، و بعضی وسایل امانتداری دارند. مثل خدمه تیربار که ۳ ندارند و [رموس] ام و ۳ آیک و لوله پدکی تیر-

بار و روفتن آن، جعبه نظافت، فننگ، کس و غیره [دارند؟].

* در میان وسایل یک سرباز نگاه میکنم، چند پلاستیک دارد. توی هر یک مقدار وسایل است. یکی وسایل واکس، یکی وسایل اصلاح، یکی وسایل مسواک. در یک پلاستیک هم مقداری نامه و عکس دارد. در یک پلاستیک مقداری کاغذ و پاکت خمیر. یک کتاب هم دارد. روی کتاب نوشته "قدرت جنسی خود را حفظ کنید". این هم از کتابخوانهای گروهان. یکی دیگر از بچه ها کتاب دیگری دارد: "راهیان شعر امروز" ... همین طور که وسایل را نگاه میکنم می بینم یک نفر سلیقه بهتری داشته. توی یک پاکت پلاستیک یک بسته بنه، یک تعداد تنسوی پلاست، یک دستمال کاغذی، یک باند کمکهای اولیه دارد. او فکر زخمی شدن در جنگ را هم کرده است!

* از سربازی می پرسم: "من تا حالا چند بار ترا نگهبان تنبیهی گذاشته‌ام؟" میگوید: "سه بار". میگویم: "خوب چرا رفتارت را خوب نمیکنی؟" میگوید: "جناب سروان من تصویر ندارم". میگویم: "فرض کنیم یک بار بی تصویر بودی. دوبار دیگر را چه میگوئی؟" او قول میدهد که از این بعد مرتب باشد. بعضی از سربازها زانا اصلاح شدنی نیستند.

* عجب طمعی دارد [؟] یادم است ۱۵ روز مرخصی استعفا تقسی رفت. وبعد دوبار ۴۸ ساعت او را به مرخصی فرستادم. امروز آمده نامه ای میدهد: "خانواده ام در مشهد هستند. ۴۸ ساعت مرخصی میخواهم." به او میگویم: "خودت فکر کن. آیا امکان دارد؟" ولی او فقط مرخصی میخواهد. کاری به امکانات ندارد. اینهم یک نمونه سرباز است.

* سرباز زرنگی است . ارتش گروهان را میثوبم . هیچ سپهرندو بود . از یادگان تا صحرا برای ما جای گرم آورد . هرکاری باو واگذار کنیم بخوبی انجام میدهد . بجهت سبزو راست و ایزی [۴] است .

۴ نشه ۸/۸ :

امروز هشتم آبان، اولین روز تمرین آزمایش گردان بود . و برنامه صحرا بود . برنامه را اجرا کردیم و برگشتیم . آدم ها که کار خارق العاده ای نکردند ، ناوها بودند که زمینهای اطراف آنها را که عمل می کردیم شخم میزدند . و سگسی در جاده کشته نده بودند . و سربازان جاله ای کردند و آن را دفن کردند . ما شین به آن سگ زده بود . و هنوز چیزی نشده محب بورت تمغنی میدان دور راه که میامدم سربازها یک مار را دیدند که روی زمین میخزید و همه او را با انگشت نشان میدادند و به عقب میروفتند . تنگم را بدست گرفتیم . بیارفت مار رفتیم و با تعداد آن تنگه روی بدنش کویدیم و آنجا نگه داشتیم . ما ربه خودش می پچید . محب تلاشی نکرد . ولی بی نموده بود . بیکی از سربازها گفتیم که سرش را بکوید . و او این کار را کرد . و آنوقت که مطمئن شدم مرده ، تنگه را از روی بدنش برداشتم . این هم داستان نیکار !! امروز و سگرمسی امروز .

۵ نگهبان بودم وقتی لوحه نگهبانی ها فرق کرد [۴] . حالا ۳۲

افسر حاضر در گروهان هستند . دو نفر افسر ارتش که از نگهبانی معاف هستند . فرماندهان گروهان و رؤسای ستاد ، افسر سر نگهبان میشوند . ستوان یکم ها افسر آماد ، میشوند . و من مانند یک تعداد افسر وظیفه ، که افسر نگهبان میشوند .

این بود که چون لوحه‌ها فرو کرده بود، به من کلمه شناسائی نداده بودند من سرنگبانی نایستادم .

* به رکن دوم رنتم . سروان صبوری به مشهد رفته . استوار توری نبود . استوار رضائی غیبت کرده بود . عجب رکن دومی داریم ما ! دست کم سروان صبوری ماهی ۳ هزار تومان درآمد دارد ، و نیست .

* یکماه ونیم است در قوجان هستیم . خود شهر قوجان . و این تغییر از ۶ ماه است که در مشهد و امامتلی بودم . قوجان چه شهری است ؟ قوجان را همه جا به اسم شهر نادر شاه می شناسند . زیر روزگاری سرزمین نادر بوده ، با کیلات نادری و یا کیلات . و حتی میگویند ده امامتلی ده پدر نادر بوده .

د شنبه ۹ آبان :

آخر هفته و تعطیل یک روز و نیمه . دو هفته متوالی قبل به تهران رنتم و این هفته به مشهد آمدم . ساعت ۵ به مشهد رسیدم . در مسافرخانه مسعود که نزدیک خیابان نادری و به حرم نزدیک است در اقامتی ۱۴۶ هستم . امشب به سینما رنتم برای ساعتی سرگرم شدن . فیلم هم ایرانی بود و اسمش " مظفر " با شرکت صیاد ، مری آپیک ، نونر آزادی ، بیروین دولتشاهی ، جبارانگیر فروهر و گروهی دیگر . فیلم ماهیه کمدی داشت . در سینما نصیدانم آسیا بود و یا آریا . بد نبود . لافل دو ساعتی سرگرم بودم .

انشأً به منظور که در تقویم نگاه می‌کردم و تا امروز را حساب کرده‌ام: از
 شیراز ۴۵۰۰ ریال داشتم. از تبریز ۶۰۰۰ ریال قرقر برگزیدم. و حقوق ویدی
 آب و هوا که بعد گرفته‌ام به ترتیب: ۱۲۷۵۰ - ۱۲۷۵۰ - ۱۹۱۱۱ - ۱۹۱۱۱ - ۱۸۴۵۰
 داشته‌ام ۱۴۱۷۳۳ ریال می‌باشد. در فروردین ۶۹۷۰ - و ماه‌های بعد به
 ترتیب: ۶۲۰۵ - ۵۰۷۲ - ۷۹۳۰ - ۱۸۵۱۹ - ۲۲۳۵۹ - ۱۲۱۸۰ +
 ۵۰۰۰ - ریال خرج کرده‌ام و تا ۱۰ آبان، ۳۳۸۶ ریال که جمعا ۸۷۶۲۱ ریال
 میشود. جمعا ۵ هزار تومان پس انداز دارم. و نقدی هم ۴۰۰۰ ریال دارم.
 وقتی رقم پولی را که داشته‌ام با آنچه خرج کرده‌ام مقایسه کنم، کمی اختلاف پیدا
 میشود: $۱۴۱۷۳۳ = \text{جمع پول بدست آمده}$
 $۱۴۱۶۲۱ = \text{جمع خرج و پس انداز}$
 که این دو رقم فقط ۱۱۲ ریال اختلاف دارد. منبهم کم‌کم راه اقتصاد را بیاد
 می‌گیرم.

جمعه ۱۰ آبان:

صبح است. ساعت ده دقیقه از هفت گذشته. نوی این اطاق تنها هستم.
 به رادیو گوش می‌کنم. ولی تمام فکرم زری است. یک لحظه نمیتوانم با او فکر
 نکنم. به همسرم، به زری که خیلی دوستش دارم، فکر می‌کنم. به هفته قبل، فکر
 می‌کنم و چگونه هم دیگر را دیدیم و آنجا گفتیم. با او فکر می‌کنم. حالا حتماً خوانده
 خاله جان هستند. همگی دور هم هستند. به آنچه زری گفت فکر می‌کنم. زری

میگفت دوستم دارد . ولی آیا دوست داشتن کافی است . (. . .) آن عشق
که روز اول داشتیم هنوز داریم . شاید هم بیشتر . ولی آیا عشق کافی است ؟

شبه ۱۱ آبان :

* تیمسار آمد . مثل هر روز . با این تفاوت که دگر آن لباس استوار شده .
ماموریت را که در همان بار هدیه داده اند نمی بزنند ، و ایام خاصی رنگ نمادی
میپوشد . دو سه کلمه ای حرف زد . (بر خلاف گذشته که دست کم یک ساعت حرف
میزد) و گفت برنامه ها را شروع کنید . تیمسار اینبار که میآیند ، امروز یا
فردا از قوجان میروند و جانشین او میاید . باشگاه که رفتم تا ادار به زوریم ، دیدیم
دارند سقف و دیوارها را تزئین میکنند . گفتند که مجلس تو داریم تیمسار امانت
خواهد بود .

* کم کم حوصله ام سر میرزد . دیگر حالت ندارم . آخر حلقه در برنآسمان
یکنواخت تکرار شود . صبح برای بازدید دسته میروم . مثل نمونه تهروار
است . گروهانی که میخواست به حدک بیروند و دو روز قبل از حرکت آنگند ماموریت
عقب افتاد . راستی اگر به ماموریت رفته بودیم ، تا حالا کس مرد بود و کس
زنده ؟ دسته را بازدید میکنم . دسته ۲ که من با این روحیه ای که اصلاً خوب
نیست ، فرمانده دسته اش هستم . تازه سرهنگ من انتخاب میکند که بهترین
فرمانده دسته در گردان هستم . و مرا با انسر کادر خوبی عوض نمیکند . و از
این حرفها . و هم روی من بعنوان پیکان سرو وظیفه خوب حساب میکنند .
بلی من خودم میدانم که از بس ناراحتی خانوادگی دارم روحیه خدمت من

ندارم . ولی بهر نحو ظاهر را حفظ میکنم و کار خودم را انجام میدهم . بازدید را شروع میکنم . از گروهیان دسته شروع میکنم : استوار مهدی شایسته زربین . این سرکار که اسم سابق او مهدی دربان بوده ، روزگاری در ارتش قهرمان کشتی شده و در کشتی آزاد استان خراسان ۵ چند بار قهرمان شده . ولی حالا درجه اش عقب افتاده . یاد هم یاد اوایل ، او سرگروه بان گروهیان ما بود . بعد او را عوض کردند ، و او شد گروه یاک دسته دوم . او خون درجه این نیامده ، اصلاً روحیه خدمتی ندارد . همه اش به مسئولین درجه دادن فحش میدهد . و میگوید پس تکلیف مدال ملی من چه میشود ، من قهرمان کشور شده ام ولی او در امتحان رد شده تکلیف ما چیست [؟] . این از اولین درجه دار دسته دوم . بعد گروهیان بخت آزما . او فرمانده گروه یکم من است . گروهیان ۲ است . امتحان داده قبول شده ولی درجه اش عقب افتاده . درجه دار خوبی است . اسلحه دار گروهیان هم هست ، و باین خاطر نمی تواند به صحرا بیاید و مثل همه درجه داران عمل کند . گروهیان غلام زاده فرمانده گروه ۲ ، وظیفه است . و گروه سوم ، فرمانده گروهش بلژیکی است . وظیفه است . بی علاقه است . گروه بان نگهبان آشپزخانه است و سر خدمت نیامده . بعد ، گروه ادوات : گروهیان ۲ نعمتی است ، که وظیفه است . حدود ۱۳۰ سانی متر قد دارد و وزن او به ۴۰ کیلونی رسد . اینهم یک درجه دار دیگر او تنش شاهنشاهی ایران است . فکر نمیکنم وضع دسته های دیگر بهتر باشد . سرازه ان را کعبه بیگوم . هر قدر حرف برایشان بزنم باز هم ایراد تازه ای در کارشان

پیدا می‌شود. مثل امروز که بعد از ۲۰ برج خدمت، سرباز یادش رفتن روی خط ۵۰ جوم باید نیزه نخنگ کند، آتش پهلوی و شانه ای اجرا کند. تمام نکرو زکرشان این است که چند روز یا چند ماه دیگر منتظی می شوند. امروز یازدهم بود، و دوباره سه روز دیگر عده ای منتظی میشوند. خوشا به‌الشان.

* حرفه از منتظی شدن خدمت بود. تعدادی از درجه داران وظیفه، هفته قبل منتظی شدند. و یازدهم برج که منتظی شدن سربازان است نزدیک است. هر جا که در محیط سربازی نگاه میکنم این جمله را می بینم " خدمت مانده ... روز دیگر ". زیر نصاب کلاسه سربازان، روی جلد دفترچه بنفلی، روی دیوار آسایشگاه ها، روی دیوار توالتها، روی پوست درخت، روی دیسوار پاسدارخانه، توی حمام، توی آشپزخانه، توی سینما، همه جا و همه جا این جمله به چشم میخورد: " خدمت مانده ... روز دیگر ". و این تنها در محیط سربازی است که به چشم میخورد. و این مخصوص پرسنل وظیفه است. از سرباز گرفته تا درجه دار و حتی افسر وظیفه. اما ما دیگر به درو دیسوار نی نویسیم. ما در فرمان و در مغزمان با یک حساب قوری میگوئیم مثلا امروز یازدهم برج است، تا روز ۲۲ میشود ۱۱ روز دیگر، از آبان تا اردیبهشت میشود ۶ ماه، و روی هم ۱۹۰ روز دیگر. پس خدمت مانده ۱۹۰ روز دیگر. تازه بعضی ها میگویند که روی برگ اعزام ما هفتم نوشته. اگر این طور باشد ۱۷۴ روز دیگر مانده است. باین مطلب که فکر میکنم می بینم که یس افسران و درجه داران کاره

چه گناهی کرده‌اند که هریک باید . ۳ سال در ارتش باشند . و برادرم که او هم ارتشی است ولی ارفقظ ۱۰ سال تسعید داده . و باز فکر میکنم خدمت مانده ۱۹۰ روز دیگر . وبعد از آن میروم و بهمه میگویم : " من آمدم . خدمت مقدس سربازی را تمام کردم . " و آنجا و آن حالت عجه باشکوه خواهد بود .
 پایان خدمتی مقدس .

* به رسم روز های خوب گذشته و به یاد دورانی که در بیخیالی و جوانی روزگار میگذراندم - برای لحظه ای فراموشی و ساعتی سرگرم بودن به سینما رفتم :
 یک فیلم گذریم ، " صد آرتیست میشود " ، با شرکت صیاد ، طوطی ، همایون و عده ای دیگر . فیلم در واقع کمیدی انتقادی بود . و در لا بلای شوخی ها مطالب خوبی بازگو شده بود . مردم فقط می خندیدند ، و کتر کسی بظالم انتقادی که گوشت و کنار از زبان تهرمانان فیلم گفته میشد توجه داشت . سینما تلوغ نبود . هیچ خجوت هم بود . وسط فیلم که فیلم قطع شد و چراغها روشن شد (برای چه ؟ نمیدانم) ، نگاهم دور و برم میکنم . مردم عادی هستند . از همه پایه زن و مرد و بچه و جوان . دو افسر دیگر را می بینم . چند زن و شوهر و چند نامزد جوان . و چند نفر از درجه داران را می شناسم . دختری که تنها ، چند ردیف آنطرف تر نشسته است و اطراف او کسی نیست . و نگاهش مرتب روی جوانها حرج میخورد . وقتی نگاهش میکنم ، خیره در چشماتم نگاه میکند . صورتی استخوانی و با نمک دارد بچشم خواهری قشنگ است از

سینا سرون ما هم . همان دختر کنار خیابان نزدیک، جوی آب ایستاده است .
چند نفر جوان آنرا فریاد می زدند . . . چرا باید دختری این وضع را داشته
باشد ؟ . . . چرا ؟ . . . چرا ؟ . . . مگر او امید ندارد ؟ . . . مگر او آینده نمی-
خواهد ؟ . . . مگر او چه گناهی کرده ؟ . . . لعنت بر این زندگی . لعنت بر این
زندگی سوخ .

؛ شنید ۱۲ آبان :

* سوزنی را در گروهان بدن نشان دادند . گفتند که فراری بوده و ۲۷
برج نسبت داشته است . لباس سربازان سه سال پیش را داشت-لباس سوخته-
ای رنگه . او را صدا میگویم . از او می پرسیم : " چند وقت پیش فرار کردی ؟ "
بدرستی نمیدانست . ولی از کاندی که دستش بود، و برخی از چناب سروان
فروزان بتاريخ ۱۵ / ۱ / ۵۱ داشت- معلوم شد ۲۷ برج نسبت داشته . از او
پرسیدم : " خوب دسته چندم بودی ؟ " میگوید : " نمیدانم . مثل اینکه
دسته نهم ! ! بودم " . او گویا گروه نهم گروهان (دسته سوم) بوده .
از او پرسیدم که چه کار میکرده . معلوم شد درین مدت در کانتینر منگازو
داشته . برآستی که خدمت کردن ، دورانی است که صبر و طاقت زیاد میخواهد
و در واقع سخت ترین مرحله زندگی .

* تصمیم گیت که بدستور نیرو، فعلا آزمایش گردانها عقب افتاده . و
گردان ۱۲۶ که به اردوگاه رفته بود ، امروز از اردوگاه برگشت . بدرستی معاون

نیست چه خبر است . همه برنامه ها عقب افتاده و همه حالت انتظار دارند .

* نگرهبانی گردان هم مسئله ای نده . بدستور جناب سرهنگ ، فقط باید افسران وظیفه گردان ، افسر نگهبان باشند . و افسران کادر ، افسر آماده میشوند . ما با د نفر افسر وظیفه [که] تازه به گردان آمدند ، ۱ نفر شده ایم . در صورتی که حالا در گردان ، ۳۲ افسر وجود دارد . همه جا میخواهند بما زور بگویند . همگی جمع ندیم و مشورت کردیم . قرار شد - رونی ننسیم ، چون ضایده ای ندارد .

* یک هواپیما در پادگان ، مسئله روز بود . چون در آسمان توجهشان ، هواپیما نباید پرواز کند ، بخاطر اینکه یک گردان تپه‌خانه در این پادگان است . ولی پادگان ، بخاطر مواقع اضطراری ، فرودگاه دارد . یک هواپیما با سرعت کم از روی پادگان گذشت و در فرودگاه نشست . یکی گفت احتمالاً تیمسار فرزندمانده تیب جدید آمده . فرمانده گروهان ما گفت احتمالاً فرمانده جدید وسایل خود را با این هواپیما که هر یک شنبه و سه شنبه ، به کپکان (واقع در محسور درگز) میبرد فرستاده است . بالاخره هم معلوم نشد علت چیست . یک نفر میگفت هواپیما یک عیب فنی پیدا کرده و مجبور بشود شده است . و این مطلب به حقیقت نزدیکتر میآید .

* دوباره پیک گردان عوض شد . اما متلی که بودیم ، نامریان بود . و بعد ، بلور زاده پیک شد . و حالا شایسته زمین که گروه‌های دسته خودم است ، بیاید .

گردان شده . تمیذاتم چرا مدتی است نامه ای برایم نرسیده . برای من فقط از زری و عزیز و مامان و علی آقا مرتب نامه می رسید و گاهی از برادر دم و فرید هم نامه ای می آمد . حالا مدتی است که دیگر نامه ای برایم نرسیده . تا جواب نامه هایم نرسد ، دیگر نامه ای نمی نویسم .

* شایعه ای سرزبانها است . میگویند سرگرد امی ، معاون گردان گفته است که ۴شنبه به اما صلتی بر میگردیم . حالا این حرف تا چه حد حقیقت دارد ؟ معلوم نیست . شاید هم شایعه ای بیبن نباشد .

۳شنبه ۱۴ آبان :

امروز هوای بدی بود . سوز سردی می آمد ، که همه را کلافه کرده بود . بعد از ظهر چنان طوفان گرد و غباری بلند شد که تاکنون در قوجان و اما - مقلی ندیده بودم . گرد و خاک طوری بود که از یکتر بیشتر اطراف را نمیتوانستم ببینم . همه برنامه ها بهم خورد ، و راهی آسایشگاههای سربازان شدیم . هوایمانی که دو روز بود در باند فرودگاه پارگان بود ، امروز درست شد و پرواز کرد .

* به اخبار گوش میدهم . حرف از مانور نیروی دریایی است ، و سفرهای کیسینجر ، و داغ تر شدن مسئله اعراب و اسرائیل ، و احتمال جنگ تازه . از اخبار آنچه مربوط به ما میشود ، سخن شاه است . در بندرعباس ، که گفته : " ایران دفاع از منطقه را به عهده دارد . " و این منطقه در واقع منطقه عمان و خلیج فارس است . پس ماموریت ، هنوز میتواند ابلاغ شود . همه حالت انتظار دارند

که دستوری بیاید . بد و صورت ممکن است باشد . اگر ماموریت نماند ، فسوره دستورات صادر میشود : گردان ۱۵۳ به امامتی برود . گردان ۱۶۳ به بخنورد برود . افسران و درجه داران هواورد و نیروی مخصوص به شیراز بروند . واحد های مهندسی و مخابرات که از لشکر آمده اند بمانند بمانند فوق العاده ها را پس بگیرند . وسایلی را که برای ماموریت داده اند پس بگیرند . . . و اگر ماموریت باشد ، بلا فاصله دستور میدهند : برنامه را ادامه دهید . و فوق العاده بقیه پرسنل ، برداخت میشوند . برنامه عملیاتی ادامه مینماید . و گروه ان بیورو حرکت میکند . . . آنچه مسلم است ، تعداد کسانی که میخواهند و میل دارند ماموریت باشد ، بیشتر از کسانی هستند که آرزو دارند ماموریت منتفی شود و سلامتی را بهتر از هر چیز حتی پول گزاف، میخواهند .

۴ شنبه ۱۵ آبان :

* یکی از هم دوره هایم نامه ای بدستم داد . نامه از برادر دم بود و تاریخ آن درست یا نزدیک مهر یعنی یکماه قبل بود . نامه ای که از شیراز تا قوچان یکماه در راه بوده است . صد رحمت به همان بیک های قدیمی . انتظار نامه های دیگری هم داشتم که نرسید .

* یکی از افسران و وظیفه کتابی داد که بخوانم . ۵ ماه میشود که فرصت خواندن کتاب زبان نداشته ام . چه ضروری که به مطالعه ام خورد ، هیچوقت قابل جبران نیست .

* از امروز کت زیپ دار بوشیدیم . بدستور تیمسار بود . و هوا هم

براستی سرد بود . بعد از ۲۰ روز که هر روز مرتب به صحرا میرفتیم ، اولین روز بود که دریادگان بودیم . مطالب دیگری ندارم . هر روز حوصله ام بیشتر سر میرود . همه اش از دست این خانواده و این اقوام و این نزدیکان است . ایگاش هرکس قدر دیگری را میدانست .

جمعه ۱۷ آبان :

دیروز تا امروز نگهبان بودم ، و دریادگان . و چه ۲۴ ساعت خسته کننده ای بود . نامه ای ننوتم . از تنهایی خودم و از دوری در این شهر لعنتی گله کردم . ولی بعد که فکر کردم ، نامه را باره کردم و نفرستادم . چون ممکن بود زری ناراحت شود . مدتی است که نامه ای برایم نرسیده . فقط دیروز یک نامه از برادرم بدستم رسید که یک ماه تمام طول کشیده بود تا بدستم رسیده بود . به باشگاه افسران رفتم تا هار بخورم . عکس فرمانده هان سابق تیب به ترتیب به دیوار بود . هایفه ، مهاجره ایلدانی ، خسرو بنه ، نجوی ، انچه ای ، رستی ، موجودی ، اعزازی . و حالا هم تیسار بیگلی . و حتما بعدا فرمانده جدید میاید .

شنبه ۱۸ آبان :

برنامه آموزشی تغییر کرد ، و امروز صحرا نرفتیم . این هم از نشانه های این است که هنوز معلوم نیست مأموریت بجه صورت در خواهد آمد . امروز روز سردی بود ، و کنار میدان تیر محبور شدیم برای گرم کردن خودمان آتش روشن کنیم . روز ساکت و آرام بود . شب به هتل ، ژیل ، پیش پرویز و عباس رفتیم و گسی ورز بازی کردیم . یک دست بردیم و دو دست باختیم . اگر چه از تعار خوششیم

نمی آید ، ولی مثل اینست که مجبور باشم نوعی سرگرمی برای خودم درست کنم .
و گرنه از بس فکر میکنم سرم درد بگیرد . ای کاش مسائل زندگی اینقدر پیچیده
نیود ، و ای کاش زندگی کردن آسانتر بود .

« به سفرخانه و یا هتل خودمان برمیگردیم . توی خیابان برنده پسر
نمیزند ، از بس ساکت است و آرام . فقط خیابانها حولانگاه سگاست . هر
جا در کنار پیاده رو ، روی آستانه توی چمن میدان ، همه جا سگها دیده می-
شوند . توجان ، نسهری که سگهای پارس ایران سی بخار شب هستند . همه چا
سگ است . حیوانی که به آن لقب با وفا داده اند . شاید هم راست باند .
چون از آدمیان این دوره و زمانه که وفا دیده نمیشود . آنچه انسانیت و آدمیت
شامل آنها میشد ، حالا به قصه کهنه ای تبدیل شده . یادش بخیر ، زندگی
صادقانه و دور از تزویر و نیرنگ ، انسانهای پیشین .

۱شنبه ۱۹ آبان :

امروز ، روز تعطیل بود . صبح ساعت ۸ از خواب بیدار شدم ، صبحانه
خوردم و اما اقی را مرتب کردم . و بعد چون کاری نداشتم بحمام رفتم . چون چند
روزی بود که هر روز صحرا میرفتیم و گرد و خاک بدنم را گرفته بود . تا بخانه و یا
سفرخانه برگشتم و کمی استراحت کردم ، ظهر شد . ناهار خوردم و بعد سه
خیابان رفتم . کوجه ها خالی و دکانها بسته بود ، و خیابان بی جنب و جوش .
همه حا تعطیل . سینما تعطیل ، کتابخانه تعطیل ، کتابفروشی تعطیل ، روزنامه
فروشی تعطیل . چه روز کسل کننده ای . بخانه برگشتم و دوباره این دفتر

را که تنها سرگرمی ام شده بدست گرفتیم . امروز همایون نگهبان است و من
تنهای تنها اینجا هستیم . باید تا برو نگهبانی اش تمام میشد . اما حالا که
ساعت ۴/۵ است هنوز نیاوده .

* در خیابان نادرشاه ، بجای رسیدم رو بر روی دروازه ای که بیژان اسم آن
باغ ملی است ولی حد باغ ملی . توجانها باید بحالت رگفتند که شهرت آن حتی
بین جای زیبا ، این تفریح گاه ندارد . - بارها درخت و - بارها خیابان در باغ
در متری - اسمش را گذاشته اند باغ ملی . تازه تا بدو سنت تا بدو که در نگار از
گلها کونا بانیید . ولی حد گل ، چه باغی . حتی کلاغ هم در این باغ نمیاید .
روی یک نیمکت ، سر بازی نشست و با اشها یک خریده کوچک بد رنگ را گساز
میزند . مطمئن هستم ناهارش همان است . سیاره سرساز ایرانی . اشها
باغ ملی ، با اصلاح زمین ورزش بجه هاست که هیچ وسیله بازی در آن ندیدم .*

۳ شنبه ۲۱ آبان :

برنامه صحرا بود و تا ساعت ۵/۶ در صحرا بودیم . سرهنگ آمد با اصلاح
بازدید . حجاب رسید یان که از حد بیشتر در گروهان نق میزند با حجاب رضوی
و دو تا از درجه داران ، نوی آمولانس داشتند جای میخوردند ! آن وقت اینها
ادعا میکنند که در گروهان زحمت میکنند . وقتی به باد آن بر میگردیم ، تیمسار و

* دنباله این نامه . بعلمت در برداشتن مسایل خصوصی و خانواده گسی
نویسنده و همسرش ، کلا حذف شد . این نامه ۳۶ صفحه از دفترچه یادداشت
نویسنده را اشغال کرده است .

نده ای از مستشاران امریکائی را دیدیم . تمسار ، صبح ، گفت که تا پس فردا
حتما تمسار خرمند ، فرمانده تمسار دیدید نباید . و دستوراتی را چندین آن روز
داد که لباس استار شده با جکمه بپوشیم و کجا بایستیم و از این مطالب ، دیگر
کسی را چیزی به ما نپرسید . حرفی نپزد . معلوم نیست چه آمده است .

بعد داشتیم اطراف را نگاه میکردیم . اینجا رامیکوم . اطاقی که در آن
است . پس از ۳ سال زندگی ، پس از این ۵ ساله های عمر که پشت درختان

مدرسه ، دبیرستان ، دانشگاه ارتش ، حالا کجا هستیم ؟ اینجا اطاق چهار
۱ . مسافرخانه خیم . اطاقی را زیر نظر میگیریم : دو تخت جوی یا تنگ سه
اصلاح خون خواب یا تیو و بالش : دو صندلی ، یک میز ، دو جای لیاس ، یک
آینه یا برس ، یک چراغ شب خواب و یک لامپ ، یک بخاری ، برد ، کرکره ، چند دست
لباس شخصی ، چند دست لباس ارتشی ، دو کت زین بار ، سه ساک سفری ، چند
کفش و سرعایی ، یک سطل آشغال و کافت باطله ، یک تقویم دیواری که مال سال ۵۶
است یا تکس حضرت عنی که هدیه کارخانجات رنگ سازی رنگین است ، یک عکس
شاه ، یک عکس گتو ، عکس موسک و عکس زیبا خوانند رادیو و تلویزیون ، یک اطاق
اناقی اصناف ، اطاقی اصناف قوجان .

نرخ تعیین شده از طرف اناقی اصناف قوجان که سه تنگ کیمسون نظارت
رسید ، برای مسافرخانه درجه یک خیم : کرایه اطاق یک تخت خوابی با حمام شمس
۸۰ ریال ، ۲ تخت خوابی ۱۱۰ ریال و ۳ تخت خوابی ۱۵۰ ریال . کرایه اطاق یک
تخت خوابی بدون حمام شمس ۷۰ ریال ، ۲ تخت خوابی شمس ۹۰ ریال ، سه تخت خوابی

سپید ۱۲۰ ریال ، ۴ تختخوابی سفید ۱۶۰ ریال . وزیرین مطالبی که اگر تیرت...
 مشاهده شود با طای اصناف اطلاع دهیم و امضا : حسن حمیدریان . و متقی...
 اینکه نرخیکه صاحب اینجا از ما میگیرد ، کمتر از نرخ اعلان شده است . اگر همه...
 کارها درست اطلاق امتیاف بود همه مردم بیچاره میشوند .

زمین اینجا را یک تقیوش قرمز رنگ نوشته . رنگ دیواره طای ، آبی گمرنگ...
 رنگ در و پنجره ، آبی رنگ . و رنگ کزکوزرد است . فین سرت و کبکد زنت اح...
 و سه دگه سرت و یا کبکد بری هم در کد او سربای خودش . لامنه شست خواب...
 قرمز رنگ است . شست پنجره ، چند کتاب ، وسایل واکس کفش و وسایل اصلاح...
 باضافه چند جفت چوراب و یک حمله جوانان کهنه ، یک یاکت ، که دو انار دکس...
 توی آن باقی مانده ، یکجا مایونی . حوله ای که رویت خالیاس است یکی سبزر...
 و یکی قرمز رنگ آبی ، و یکس رویت تویید دیواری : شمار سبزرنگی بدور س...
 مبارک حضرت بسته شده و حضرت توی مسجد یکس انداخته اند ! وزیرین چهار...
 توطی رنگ ، تبلیغ شده است . تورنول ؟

و روی لباسهای ارتشی که نگاه میکنم . جز رنگ خالص چیزی نمی بینم . و ساد...
 ستاره هائی میباشتم که از آسمان روی شان یک از مردها در یک شهر فروز است...
 بود . و اینجا هم از آسمان تو جان دو ستاره روی سردوشی هر کدام از ما افتاد...
 ستاره های منسومی . و دو تفنگ باره از روی پناه . ساد جملت سیر ه ای...
 مانندی " میباشتم که روزی درد زبان حننیا بود . و ساد سیر بر دم سباشتم که...
 یاد مطابق جهت خود ، آنرا حرکت میدهد . و روی بازو علامتی از درشتد که

آنها مانند ستاره بی نور و مانند تفنگ بی گونه و ناموس است و شماع زرد آن از نورتهی است .

۳- نمیه ۶۱- آمان :

يك « اطاق پيدا كرديم . یعنی خودش بیندیمان دار . تازه دو تختی هم « اطاق خوب بود و جا دار بود . سه تختی هم بد نیست . واضر وظایفانی که تازه به گروهان ما آمد . با ما هم اطاق شد .

• از پارگان که بیرون میآمد بیژن آفرین بودم و بیرون را نگاه میکردم . بیوی انتظامات پارگان عمده ای ملاقاتی آمده بودند . در صورت آنها نشاء منگم : يك مرد پیر ، با پارچه ای که دور سرش پیچیده . ریش او بلند شده . صورتش آفتاب خورده بود . لباس سیاه بلندی ، شکر ردا پوشیده . معلوم است از دهات اطراف ما بد باشد . نشان گردنش يك دور گردنش پیچیده ، و بشیه از حنری سینه اش آویزان است . حالت انتظار دارد . منتظر پسرش است . روی بازوی يك استوار نشاء میکند . من بیند درجه بزرگی روی بازویش است و هدیک بزرگی دارد . باو تعاملی میکند . آنطرف تر پیر مرد دیگری ایستاده روی زمین نماز میخواند . سبز رازی دستمالی حلویش روی زمین گذاشته . با پای برهنه نماز میخواند . آنطرف يك زن جوان با زن میانمالی ایستاده . زن جوان صورت جذابی دارد ، کمی گوشت آنور با چشم و ابرو سیاه . بطرف دژهایی با نیاس خاکی میروند که آرم ترمز انتظامات پارگان تو جان را دور بازویش پیچیده . او هم منتظر است . منتظر تو جان که سرماز است . و آن طرف دیگر ، يك سرماز دارد با بدر و مادرش صحبت میکند . ایستاده اند . حتی جایی را ندارند که بنشینند .

+ همان‌گونه که در این باره می‌نویسد، به صحبت‌های آن‌ها گوش می‌دهد.
 همان‌گونه می‌گوید: "شیراز که پرده‌ها، دوستی داشتیم که صحبت به چهار است." در زندگی باید داشت بود. و آن چهار اصل از تار او: خوردن، خوابیدن، (۰۰۰) "راستی صحبت اول درست‌ترین بوده. و به‌تایید عزیزی، دوستی داشته که اول سوم را بهترین اصل زندگی ذکر می‌کند است. سه راستی را که برای نردن چند اصل مهم در زندگی دارد. و من هم به وقت اولی را که در زندگی برایم مهم بود این‌ها را می‌دانستم: "خوانستن"، "بختی اول اینکه به‌خواهم زندگی کنم". "خواندن"، "براز اینکه بدانیم چه بگیریم." "خوردن"، "خوابیدن"، "خندیدن" و "کار کردن". اینست زندگی. و بعد در زندگی با اصل دیگری برخورد کردم: "تنی ورزشی". و دیگری "صبریا بودن". و اصل دیگری است: "انسان بودن". و راستی باید انسان بود.

۴ شنبه ۲۲ آبان:

موضوع روزگروهان چیست؟ یک سراز از دسته ۳ میرود پیش فرمانده نیروهایان و می‌گوید: «آن سراز از...» در بدنه‌اش شش بوده، و با ششم خود آن دیده. «ناب سروان باور نمی‌کند و می‌نویسد: "سراز آن سراز را فرمانده گروه بازدید میکند." و من فرستادم [پس] حمام و لباس را عوض می‌کند و دور موضوع را در می‌گیرند. فردای آن روز سرازیکه بدون اجازه با...

شهر رفته به کورجان آمد . جناب سروان او را صدا کرد و جب و راست سینی
 توی گون سر باز و او را تنبیه شدید نمود . بعد سر باز میروند پیش جناب
 و حقیقت را میگویند : چون در تثنی شین دیده و رویش نمیشده بگسی بگوید .
 بی اجازه به شهر رفته و حمام رفته . و دیگر موشوخ را همه می شنوند .
 سر بازان را جمع کردند و نطق و سخنرانی تورا بوسر شین . حالا جناب
 کتب چه وضعی پیدا میشود .

شنبه ۲ آبان :

از اول شروع می‌کنم . صبح خوری نبود . روز چهار شنب را میگویند . شاهرکه
 بخانه آمدیم ، خوابیده بودم . دو سر باز از دست ۳ آمدند که باید نوری جان بوسر
 شویم و با ناس استنار به یادگان برویم . معلوم بود خبری شده است . جان بوسر
 ندیدیم و به یادگان رفتیم . توی ماشین جناب سروان چه غرنیا گفت که باید سه
 ماهوریت برویم .

به یادگان رسیدیم . جناب سرهنگ سلحشور ۵۰۰ نفر را در میدان جان بوسر

کرد و گفت که برای تیب ۲ وضع خاصی پیش آمده که در مدت ۵ روز باید در منطقه مأموریت باشند. همه چیز حاضر شد. فوری. که همه تعجب میکردند. حضور این قدر زود همه حاضر شدند. گروه آن بیشتر که گروهان ۲ بود ساعت ۱۲ شب حرکت کرد و رفت. نهمین صبح نوبت ما بود. حاضر شدیم. از همه نظرسر آماده بودیم. بالاخره رستم فوری الحاده را گرفتیم و به بازگشت سرورم.

یاد ۵ ر پنجشنبه بخیر که تعجیل بودیم. این نهمین اصلاً بخانه رفتیم. شب قبل ساعت ۲ یک واحد رفته بود و ما ۲ ساعت بعد بودیم. ولی زودتر حرکت کردیم. ساعت ۴ بعد از ظهر حرکت کردیم با ماشین. ما دومین واحد بودیم که حرکت کردیم. و ساعت ۸ شب به مشهد رسیدیم. پرواز ساعت سه و بیست دقیقه بود و هواپیمای سی ۱۳۰ و شماره ۵ و ۱۲۶ بود. یک هواپیمای ۷۴ نفر مسافر با تجهیزات کامل. و این اولین پرواز من بود. ساعت ۶ صبح در راه مسجور به برگشت به شیراز شدیم. چون یک موتور هواپیمای از کار افتاد. در فرودگاه شیراز پیاده شدیم. و دو ساعت آنجا بودیم. یادداشتی برای برادر نوتتم و گذاشتم. ساعت ۱۲ یا ۵ زار منگل برای سرازه غذا تهیه کردیم. با یک هواپیمای دیگری مذاکره وارد شدیم. این همان است و این فرودگاه تازه ساخته شده.

شریاض را درک کردیم و سربازان در مواضع خود قرار گرفتند. و حالا ایمن فرودگاه، این غروب و این رنگ سرخ و نامگاه. نامگاه ۵ آبان. جناب سروان شریانی راد و جناب سروان سیرام فرایند با کنار سنگر مادر هستند. نام و کسمرو

و کمیوتوان رضوی، و همه کارها مطابق دستور، هر نفر ۲ نارنج، هر نفر ۱۰۰ تیر شمشک، ۵۰ تیر بار ۲۰۰۰ تیر، ۶ گلوله آریبی حق ۰.۷ و دسرو تنلات، چه فراوان.

و حالا آرایشگر دارد سر جناب سروان رستمی را از ته میزند. من هم سر را زدم. "در نوری که همه"، این حرفه از جناب سروان شریفی است. دارد نور از روی آسمان رو برورا توصیف میکند.

"ای نسیم های در آئین مهین، بال یگنای، و ای کوبه، آغوش دار، از برای فدایان مهین، عرصه را کوتاه نداء زیرا فرزندان تو مانتی آگنده از مبر تو و عمیق تو و دور از آسمان زینایت و دور از خفا و مرزهای همیشه استوارت، در انتا از بریدن خاک تو میباشند."

مطالب فوقی توسط جناب سروان رستمی گفته شد. و تمام را نوشتم. "آیا فردا شب هم این افق کجگون را خواهیم دید؟"، این هم از جناب سروان راد بیدید. امروز دینت زیاد استی ندارم.

۱ شنبه ۲۶ آبان:

دیشب تا صبح نخوابیدم. تا ۱۴ مرتبه دیدم سانی که در سنکر چای بودند سر میزد و تا [آیا] تلفن میزد که بهوش میباشند. ساعت ۱۰ به بعد از نیمه شب بزمانده گروهان اجتنار شد. ایندهامتوی این سنکر مادر، من و جناب سروان رده بیان و جناب سروان رشیدیان بودیم. بعد که فرمانده میدان رات ۴:۳۰ را خبر کردیم که عدار و آماده ما شد. فرمانده نردان، معاونت

تعلیمات ناماستند که خساره ها، اجرای آتش خسار، ها را اتمام دهند و گسولند
مؤثر تیراندازی کنند. این دستور اجرا شد. اولین گلوله عمق نکرد. ولسی
دومین و سومین گلوله عمق کرد. آمادگی لازم را داشتیم. ولی ایراد گرفتند
که حراسه گلوله زد هام و باید فقط یک گلوله میزدیم. تمام سربازان تا صبح هر
کدام دست کم ۳ ساعت نگهبانی دادند. هر نگهبانی هم وضع مرتبی داشت و
خواب نبود.

ساعت را نگاه میکنم. یک روز دیگر گذشت. و تاریخ، یک روز دیگر میرود.
۵ ای خود انزود. در حالیکه ۴ روز قبل، ۵ هزار کیلومتر آنرا طرف تر بودیم.
نوعی که نیست، بخاطر ایران ۵ هزار کیلومتر جنوب ایران میجنگیم.

۶ سرباز پشت تلفن میگوید در ادامه حدود ۵۰۰ متوری. یک نور روشن و
خاموش میشود. به سرباز میگویم این نور چیزی نیست، چون یک از تانکیها، ای
چریکها این است که از دور نوری را منعکس میکنند، بعد نترست ما که این نور را
می بیند. به آن آواز تیراندازی میکنند و مهمات ما تمام میشود، آنوقت حمل
میکند. تا به امروز خوشبختانه گلوله ای نبرد نرفته.

۷ آب از بندر نیاس آوردند. چون آب جاء در ابتدا قابل خوردن نیست.
تا اویز که در اسما از بندر نیاس آب سیاورد یک تانکر به پایگاه نیروی ای سلطان
تایوس رفت تا از آنجا آب بیاورد. در راه ناآندان دست سرباز ندیدیم، روز ماشه
تیربار ام ژ ۳ آیت مرود و حدود ۲۰ تیر تیراندازی میشود که خوشبختانه به
نترات چیزی اصابت نمیکند.

« جای تیر بارها را مشخص کردم ۳ قبضه تیر بار، هر قبضه به یک گروه مامور کردم . و گذار هر سنگر مادر، یک نفر خدمه این تیر بار همیشه بهوش خواهد بود . و به هر تیر بار منطقه آتش دارم . تنگ ۵۷ را به گروه ۳ مامور کردم . چون متابل گروه ۳ یک جاده شنی است . بین تمام سنگرهای مادر دیده بانها تلفن کشیدیم و ارتباط با سیم داریم .

« غذا و صبحانه و شام همه این بصورت کنسرو و کمپوت است . تابه امروز هر وعده نان رضوی از مشهد میاورند . امروز برای اولین بار نان تافتون برای ما آوردند . سربازها راضی تر بودند . و دسر هم سیب و موز داشتند .

گاهی دوستانم مطالبی میگویند و افسرانی که در گروهان هستند حرفهای جالبی دارند . جناب سروان رشیدیان ، دخرجه را گرفت و مطالبی جالب یادداشت کرد :

و امروز که سه‌گین تو نبرد را برای شکوه و عظمت امام یکن شروع کرده ایم ، پس روزهای خون و مسرت انگیز است . چون ما فرزندان پاک میسین ، شکر مند ترین و خوشترین آوا را شروع کرده ایم . و این آوای دل انگیز چنین است :

ملت ایران برای تجدید عظمت خود، برای برقراری عدالت فراسوی مرزهای خود، نبرد خواهد کرد . درود ، برادران سرباز که همه آهنین مردند .

درود به برادرانم که شاید فردا در محرم نباشند و یا من در محرم آنسان
نباشم .

درود به وطن . درود به ملت ایران .
و توای دوست که امروز یا من همزمی ، هیچوقت برادران سرسازت را فراموش
نکن .

سزوان ۱ جترباز رشیدیان .

۱ نشیبه ۲ آبان :

ساعت به وقت اینجا ۵ دقیقه به ۲ بعد از ظهر است که نیم ساعت تا تر را از
اختلاف دارد . تمام ساعتها را با وقت اینجا مطابقت کردیم . دینیب گروهبان ما
دفاع دور تا دور فرودگاه را به عهده داشت و دست دوم سمت غرب را پوشانده بود
از سوی سنگر مادره این مطالب را می نویسم . اینجا یکی از سنگرهای مادر
غرب فرودگاه است . اطرافه ریشکهای برآز سنن گذاشته شده . و اینجا حدود
۱ متر در ۱ متر عرض و طول دارد . کف سنگر ۳ تخت بزرگ چوبی است . که حالا
روی هر تخت یک از ما خراشیده ، جناب سروان رحیمیان و رحمدیان و من . دو
روزنه دید دارد . و جلو سنگر دیده بانی است . در ورودی طرف شرق است . و
سقف چوبسای ضخیم و درکهای فلزی و صفحات فلزی در روز آن سنگر گذاشته
شده . و حدود ۳ سانتی متر ارتفاع سنگهای روی سنگر است . روز این سنگر
یکجا یک گوله خضار انداخته اند و سقه سورخ شده است . هوا بیرون گرم است .
اینجا کف خاک تراست . هوا دینیب مرطوب بود . رزی جادوهای سنگرهای مادر

رطوبت ناشسته بود که صبح سرازرد، چادرها را در آفتاب پهن کردند. اندک
فقط مگسها مزاحم هستند. در صورتیکه در توجان از مگر خمی نبود.
امروز نامه ای نوشتیم و با هواپیمائی که سرواز میکرد فرستادیم. آدرس ما را
دو مرتبه بخوش کردند و امروز یک شماره تازه دیگری به گردان ما دادند.

* از سنگرمادر بیرون را نگاه میکنم: درست شمال غرب فرودگاه است
نظامی، دود و آتش بلند میشود. یکی از ماشینهای سرازبری آتش گرفته است
است. دود و آتش به هوا بلند شده. یک ماشین خاک برداری، ما بیل بزرگ
مکانیکی از خاکهای اطراف بلند میکند و روی ماشین مییزد. حدود ۱۰ دقیقه
طول میکشد. آتش خاموش شد... فقط دود کمرنگی به آسمان بلند شد است.
و چند نفر اطراف ماشین با حالت تفرقه این طرف و آن طرف میروند. و تلاش میکنند.
* در آسمان آبی اینها حتی نکه ای امر نیست. کلاغهای سیاه یا مدادی
بلند در بالای فرودگاه سرواز میکنند. هر نیم ساعت یک هواپیمای سی ۳۰ به
زمین می نشیند. تعداد هلیکوپترها بیشتر است. گاهی ۴ هلیکوپتر، روی
چهار باند فرود نشسته اند. روی باند فرودگاه را نگاه میکنم و برجم مانندی
که جهت وزش باد را نشان میدهد. این برجم حتی حرکتی ندارد. کاتر نسیم
خندکی میوزد.

* از انسران، خیلی کم آشنائی می بینم. حتی از انسران کره جان خدی
مان هم ستوان رضوی. و ستوان همایونثال را مدتی است ندیده ام. سرویز را که
امروز از قوه ان که از ۸م جدا شدیم تا کون ندیده ام. در شب منتظر را چند

در پشت بدیم . باد روزهای که در امامتی روی کرده علم بی معرفتیم و سسرای
سریازها کلاس تشکیل میدادیم بخیر .

۴ شنبه ۲۷ آبان :

یک روز دیگر هم شروع شد . نامه ای برای زری نوشتم . و حالا من مرتب
«وا پیمها» روی باند من نشینند . و همین طور هلیکوپترهای تدارکاتی . حالا
داشتم توی حسیم کافه ها را میدیدم . جیگر کافه و یادداشت جمع شده . این
کافه میراث اسم سریازان و درجه داران است که با هر مائین از قوه ان بعشید
آعدند . در هر مائین ۲۱ نفر . و این یادداشت های او این روز :

- ۱ - گوله آری جی ۷، برای هر قبضه ۶ گوله بگیرم .
- ۲ - برای تیربار : هر قبضه ۲۰۰۰ فشنگ، نوار گذاری نمود .
- ۳ - هر تیربار، دو اسگاه استرالی سمع در جلو داشته باشد که در شب، زوجی
و در روز یک تازی هستند .

- ۴ - برای شب، داخل دسته اسم شب بگذارم .
- ۵ - تذکرات به پرسنل، در مورد اینکه مثلانه گری و مار دارد .
- ۶ - سوزن آری جی ۷ نگسته است، عوض شود .
- ۷ - بیج یاد بسته نمیشود و کولار درست کار نمیکند .
- ۸ - سریاز قلاج آزاد مرید است، به برداری انعام نمود .
- ۹ - بوقت محل اینجا ۱۱/۵ برای غذا و ۴ برای شام و ۵ صبح مسرای
صبحانه بروند .

- ۱۰- شماره پیش ۶۰/۳۲- ۱ است .
 و یاد دانتیهای روز دوه میتر شده است :
- ۱- تمام پرسنل درجه جنگی ۳ بینند و پارچه او سرتفنگ، نمندند .
- ۲- سنگرهای جان بناه برای سنگر مادر گنده شود .
- ۳- شماره سستی غرز کرده ، شیراز ۱/۳۳/۴۳ شده .
- ۴- در سنگر برای همکس بلند نمی شوند .
- ۵- هر نفر ۲ نارنجک جنگی همراه داشته باشد .
- ۶- در شب هیچگونه روشنی ایجاد نکنند .
- ۷- یونیور و لباسهای گرم را در آورند .
- ۸- ساعت یک ربع به پنج عصر جادر ها را بزنند .
 و مقداری یاد دانتیهای دیگر که تکراری است .
 و این هم یاد دانتیهای روز سوم از عملیات :

- ۱- باز دید صبح ، نشتن لباس زیر و در آفتاب خشک کردن .
- ۲- اتیکت اسم برای تمام تجهیزات درست نمود .
- ۳- قوطیهای خالی نارنجک جنگی را به بخت آزما برگردانیم .
- ۴- آمار تفنگ ، راج دسته ۲ روی هم ۱۱ قبضه ، به جناب سروان دادند .
- ۵- درجه داران باطوری بی آرسی ۶ بگنوند .
- ۶- هر نفر ۲ گونی برای سنگر مادر بگنوند و با خود دانت داشته .
- ۷- مصرفه حوئی در مصرفه آب و مواد خوراکی .

- ۹ - سیمدای مشاورات را دنبال نماند کنند .
- ۱۰ - از سرایزاد انگنسی و معانی سیکار نگیند و با آنرا محبت نکنند .
- ۱۱ - انگست روی مانده نبود . در روز یکم تیر باره چند تیر ناخود آگاه شلیک کرده .
- ۱۲ - بابت سنکرهاى مادر کشتى بگذاریم .
- ۱۳ - صبح ۵هـ یا ۶هـ نوبى سنکر مادر شدند تا وقت . و یاد نفر نیز نفرینند بودند .
- ۱۴ - سلاحهای سنگین و تیربار آلوده بکار یابند .
- ۱۵ - کشتی کشتی ۱۵ و دیده دور ۵۵ از جنوا از ۱۲ ساعت شدیدتر نبود .
- ۱۶ - اسم شناسائی شب بکار ایم .
- ۱۷ - کسی از روی باند فرودگاه و باند فرود هلیکوپتر عبور نکند .
- ۱۸ - آموزشهای لازم در سنکر مادر داده شود .
- ۱۹ - راجع به توان رفتن قبل از شب گفته شود .
- ۲۰ - سوتها را تقسیم کنیم برای مواقع اضطراری .
- ۲۱ - نازات دور ۵۵ جمع نمایند .
- ۲۲ - از وسایل اعلان غیر استکاری استفاده کنیم .
- ۲۳ - همه جا با تجهیزات کامل برویم .
- ۲۴ - در شب کسی از سنکر بیرون نرود و تیر اندازی یا دستور یابند .
- ۲۵ - نظافت اسلحه از هر فرصت استفاده شود .
- ۲۶ - بالای سر نگهبانان ، ناگهبانی نرویم و از چند متر فاصله صحیح بکنیم .

بادلان خارج شديم، البته دسته ۲ که من بودم . و دسته ۳ از فرورد گاه به خارج تيمبرگان داد . در منطقه‌اي بياض ۶۰۰ متر عرض ۲۰۰ متره منقشه گرفتيم . سه سنگ مادر براي سه گروه دو سنگر براي ارکان دسته درست کرديم . حالا در سنگر خود هستم . اطراف ۵۰۰ متره سنگرها کيسه شني و سنگ و خاك و براي هر گروه دو سنگر استراحتي سمع در چنودرست کرديم . و ۵۰۰ متره سنگرها تلخ نصب شد . و براي در سنگر مادر ۴ سنگر چنان بناه و توالت براي هر گروه يك نذر [؟] . و تيمر گرفتيم در جلو درختها را تجماع کرديم . شب گشتي رفتيم . مسافت ۱۵۰۰ متر و مدت ۴ ساعت رفت و برگشت . و ۲۷ تير بوديم . و سنگره‌اي خالي ما را دسته يك بر کرد و نكهياني داد . و اين هم آخرين صفحه ياد داشتم :

- ۱ - فرانکس سيم را در سيميم جا نگريم .
- ۲ - هر جا مورد تهديد قرار گرفتيم تيراندازي کنیم .
- ۳ - هر جا انسر و سيميم هي بودند ، با رده بالاتر ، خود انسر صحبت کند .
- ۴ - بوکهاي از سربازها تحويل نسيکريم .
- ۵ - انزويه فردی مشکوک برده و رديم گزارش کنیم .
- ۶ - هر نوع باگرتن و جعبه که ما را با لشکر ۱۷۷ داشت بسوزانيم و نابود کنیم .
- ۷ - راجحه بول و ديگر وسايل براي سربازها صحبت کنیم .
- ۸ - يك خناب بر بده انده ما کيست ؟
- ۹ - درختها را با تير قطعه کنیم .

و این ۴ سرباز را گمشدگی :

گشتی از سربازان ۲

برمانده گشتی : ستوان اسحاق زاده

فرمانده سیمپ : ۴۵ / ۰۰ . فرمانده فرعی : ۶۰ / ۲۵ .

استعداد گشتی : ۲۷ نفر . اسر ۲ نفر ، درجه دار ۲ نفر ، سرباز ۲۲

نفر .

سلامت حرکت : دو بعد از نیمه شب .

سلامت مراجعت : ۴ / ۵ بعد از نیمه شب .

کسرا : ۳۰ درجه .

سمت گشتی : ماروق .

سلامت رفاه و برگشت : ۳۵۰۰ مقرر .

مشاهدات : از فاصله دور ، سمت شرق و جنوب شرق ، گنجه های مشهور

و صدای یان ریگار از سمت جنوب شرق ، و صدای زوزه چند شکار و کرک از

شرق .

* * * * *

و باد رانشبای توی حبیب تمام شده است . و حالا سلامت ۵ / ۵ میخندد .

امروز در آستان ، چند لکه ابریند است . ریزهای قبل کاملا ناف و سی ابر

بود . کار امروز سربازها بعد از گشتی شب قطع کردن درختها و زیر خال

کردن سیدوای تنگن است . و بعد از آن همه آنها باید استراحت بکنند .

اینجا از برندگان ، فقط کلاغ و کبوتر دیده ام . و از مار و دیگر حشرات اشوری نیست . و غنط مگسها مزاحمند . دیشب سربازها از روزه گریز ترسیده بودند . و اینهم یاد دانت . ۳ آبان :

سروان جنگیزی گفت که در سنند عملیاتی - ازگنتی دیشب دسته ۲ ، و از من خیلی تشریف کرده اند . و سروان رحیمیان ، سنگره ای استخراج سمعما را در دستحکم نامید . دیشب ازگنتی راضی بودم . و اما یاد داشتها :

۱ - در مورد ایست دادن سربازها ، بهرکس که اطراف سنگر استراقی

سمع بود .

۲ - نگهبان سنگر مادر داشته باشیم .

۳ - برای نام ، ساعت ؟ بفرستیم .

۴ - سیبهای تلخ زهرخاک باشد .

۵ - سه ربع کم ، جلو ستاد حاضر باشیم .

۶ - بهیچوجه بارجه سرتانگ نباشد .

۷ - اسم شب " گل سرخ آسمان برمتازه است " .

۸ - تند هر نفر یک کیلو ، جای یک بسته ، دستمال کاغذی یک بسته ،

کاغذ توالت یک حلقه .

۹ - کتبی و بریبوس و قابلمه و نفت بگیریم .

۱۰ - کونی برای توالت بگیریم . توضیح مجدد در مورد توالت .

۱۱- به روز " ر " * بین از چند روز نمانده .

۱۲- روشن سلاح بگیریم و سلاحهای خواب را به انگیب تعمیر و نگهداری

ببریم .

۱۳- دسر و خیارشور بگیریم .

۱۴- در مورد آموزشتهای لازم ، تذکر بدیم .

۱۵- گزارش گشتی دیشب را بفرستم .

۱ آذر ۵۳ :

و آبانهام تمام شد . ماهی که آخرین هفته اش در خارج از ایران به من

گذشت . ایران . تهران . " اینجا ایران است . رادیو بندر لنگه . "

و حقدر صدای سرود پرچم زیباست . و صدای " ای ایران ، ای مرز پرگهر "

را از رادیو شنیدم . و دیشب خبری بود . تا صبح نخوابیدم . ساعت ۵/۰

بعد از نیمه شب ، دو نفر در ۱۵۰ متری آخرین سنگر استراحت سم من دیده

شده بودند و سرازان ؛ گلوله بطرف آنها شلیک کردند . و به گروهان خبر دادیم .

و گروهان برای منطقه منن ، از ستاد عملیاتی درخواست خمپاره منور کسبرد و

منطقه روشن شد . و دو نفر که دیده شده بودند ، داخل شیار شدند . و شب

تا صبح بیدار بودم .

صبح ، گشتی رفتیم . و ۳۵ نفر بودیم . از ۸ تا ۱۱ گشتی بودیم .

* روز " ر " یعنی روز حرکت . (صفحه ۱۰۱ را به منبند .)

۴۵۰ متر رفت و برگشت داشتیم. و یک بار دیدیم که در آن سنگ چین بود و انار از آن سنگ راه بزرگ رو بود ولی شواهد زمین نشان میداد که مدتی است از زمین استفاده نشده است. فقط درجا میرویم، جای پای شتر و قملله شتر دیده میشود. و جای تگزار و بزکوهی. از گشتی رانسی بودم و خوب عمل کردند. در ۴۰۰ متری، یک شمار صیقل بود. که تا من بر قرار کردیم و رفتیم آنرا شناسایی کردیم.

یاد داشت امروز:

۱- به "اربر" ها و "آمر" ها و "اچان" ها و "تیمور" ها* یکویی که در تفتان، ساند صحبت میکنند.

۲- نگهبانی ما را خودم تعیین کنم: از ۷ تا ۱۰، از ۱۰ تا ۱/۵ و از ۱/۵ تا ۵/۵ بیخ باشد.

۳- نفرات شناسایی دشمن بدون اسلحه و تجهیزات میباید.

۴- در کوهستان باید با اسلحه اهلبان خبر کرد.

۵- در کوهستان ما را خودمان باید یک سوخت را حمل کنیم.

۶- اچانهای که در هر روز دشمن دادند، به نفرات بدیم.

۷- ما در روز "ر" بیزاران شدیم. در ۵/۵ متری میرویم و باید آن دو

تنه را بگیریم. ما در ۵/۵ متری میرویم و همراه داریم. کوهستان ۳/۵ باید تبه...

۱- در مورد این امضا احاطه و چون کنید به صفحه ۱۰۶.

را بکشد . و سناریوهای دیگر در مورد بهیمنی است . حرکات و نشانی ، و رعایت دستور و جهت یابی و تخمین مسافت و گزارش گشتی ، استفاده از زمین و آتش و حرکت و پرتاب نارنجک اشک آور برای ورود به غار ۱۵ ، و در مورد دیده ور و نشانی و در مورد رابطه و پیام رسانی ، و در مورد فداکاری فردی در موقع حرکت ، و باید بیسیم چی در همه حال همراه فرمانده دسته باشد . و به محض اتمام بیسیم روشن شود . و سرباز باید اگر چیزی مشکوک را دید ، فرمانده گروه را بخواند و با حضور او تیراندازی شود . و دیگر یادداشتها حالت تراست :

در روز حرکت ، در کوله پشتی ، یک جاکت بپوشاند ، و بجای آن ، یک خناب اضافه بر ۶ خناب ۳ که در نظر دارد بگیریم و در کوله پشتی بگذاریم . و دیگر اینکه نفراتی که در این هفته گذشته تیراندازی کردند ، بروند و نشانه کسری را از بخت آزما بگیرند . مثلاً سرباز محمد نژاد ، در شب با رگبار ، ۱۵ گلوله زد ، و در روز اول حرکت با شرفا تبه ۱۰۰ و تبه ۱۰۰ ، ۵۰۰ بیج سه پایه تیرباران و همراه نفر نماید . و سناریوهای مجدد در مورد نارنجک های چینی .

صبح با یک سرباز رتبه تمام مشایه ۷۵ متری جلوی سنگرها را در عمق ۷۵ متر و در طول متغییر تا ۵۰ متر ، باز دید کردم . جای پای مور انسان نبود . تنها جای پای شتر و جای نجه چند حیوان شمشیر روباه یا شغال و گربه دیدم . درختستانی را که در دامنه این ارتفاع بود دستور دادم همه را قطع کنند . و بسا تیر و پیل ، این کار انجام شد . در شمار حدود ۵۰ متر چابتریک بار ، میسب دیدم که مانند از بالا آسرا نگاه کرد . و در داخل آن ، در قسمت جلوی نقشه

شکار و حیوانی شبیه بز کوهی دیده شد .

امروز با جناب سروان کی حرف زدم . در مورد این که دسته يك و ادوات در داخل سیم خاردار مانده و فقط ما در بیرون هستیم . و در مورد اینکه تمام نترات، تسبا بیدار میمانند و خستگی ناشی از بی خوابی آنها را از بسای در میاورد . جناب سروان واقعا نمیداند سربازها جقدر کار مشکلی دارند . ای کاش میدانست دارد واقعا توای سربازان را تحلیل میکرد .

۲. نتیجه : آذر :

و امروز ۱۲ روز است در عمان هستیم . هوا کمی سرد شده است . امروز دوباره گشتی رفتیم . ۳۴ نفر را امروز گشتی بردم . و گردان گفته بسود سه کیلو متر بروم . و من گشتی را ۳/۵ کیلو متر بردم . که آمادگی بیشتری کسب کنند برای روز " ر " یعنی روز حرکت . اصطلاحاتی که اینجا بکار میروند : روز " ر " یعنی روز حرکت بارها در داف . که هدف ما تبه ۱۰۳۰ است در ۱۳ کیلومتری ساره جنوب . و " تیاشا " یکی دیگر از اصطلاحات است ، یعنی تیب پیاده ارتش شاهنشاهی ایران .

امروز با فرمانده گروهان و مسئول تدارکات جرو بحث داشتیم در مورد اینکه چرا هنوز که درست در منطقه تدارکات هستیم به ما جیره درست و حسابی نمیدهند ، ز بعد که به منطقه رفتیم جطور میتوانند ما را تدارک کنند . گاهی واقعا تدارک خوب است . غذای پخته شده و خورش از گسروه ای يك و یان و آب افشرد و دمره همه چیز میدهند . همه فکرها پیش منی شده . حتی کافه ترانست و

دستمال کاغذی و سیگار . ولی گاهی واقعا سرباز چیزی ندارد بخورد . و آب کم است ؛ چون از [یا ؟] هواپما میاورند و در منجم مریزند . و حالا ؛ امروز است حمام نرفته ام ، و گاهی فقط سرویسورت را با آب گرم میشویم .

حالا ساعت یک ربع به هشت بوته اینجاست ، و زیر نور چراغ توه منوئیسیم . هنوز در فکر ایران و در فکر تهران و در فکر خوجان هستیم . و اینجا ؛ ما را با عیان و یا مانستون مقایسه میکنم . هنوز نمیتوانم تصورش را کنم . در عرض ۲ ساعت درست . . . د کیلومتر از شهری که بودم دور شدم . و همه جا مثل اینکه زری همراء من است . این همسر من این زری را میشویم . با چشمانش با اندامش با دستهای سفید و ظریفش ؛ حالا چه میکند ؟ آیا نامه هایم بسته دستش رسیده ؟ از روزی که آدم سه نامه برایش دادم . نامه ها را رکن دوبر از ما میگیرد ، بعد میفرستد . نمیدانم اصلا تا حالا خبر دارد من به ماوروت آمده ام یا نه . دلم خیلی تنگ شده . حالا یک رادیو از بچه ها گرفته ام و بسته اخبار دارم گوش میدهم . ساعت ۸ و ۳۵ دقیقه به وقت اینجا ، و ۵ دقیقه بوته تهران است . اینجا روشنی شب ، ما ؛ یک چراغ توه ارتشی است . اینجا ؛ سنگر دوتزه است . من و گروه بان دسته که استوار شایسته زمین است ؛ اینجا هستیم . هر شب کارم این است که اول مبروم تلفن با سیمبا را امتحان میکنم . اگر خراب باشد درست میکنم و اشکالات نفرات را من نویسم و به جناب سرزبان می دهم . دینیب بعد از ۱۱ شب توانستم ۳ ساعت بخوابم . ایسمن جا بیشتر ادیلاجات یا ارتشی است ؛ یا انگلیسی . پاکس [BOX] سیگار و نسیون ۲۲ تومان

است. يك ريال همان معادل ۲۰ تومان ایرانی است. واحد ما در اینجا
 " مانستون " است. " این راه به میدوی [MIDWAY?] می‌رود. " عملیات ما را
 " تیاننا " و یا عملیات تیاننا نامگذاری کرده اند.
 ه آذر:

و امروز باز هم جرّ و بحث داشتیم با فرمانده گروهان و فرمانده دسته
 ادوات. آنها که ادما داشتند. فرمانده ای که میگفت: " اگر من يك قهوه آب
 داشته باشم اول به سرباز میدهم "، حالا میگفت: " ... خواهر سرباز باید
 بار اضافی گروهان را بای بیاده حمل کند، و مهمات دسته ادوات را باید دسته
 های بیاده ببرند. " و حرفیایم جز اینکه از من ناراحت شدند فایده ای نداشت.
 و این هم یاد داشتها:

امروز تمرین راه پیمایی سه کیلومتر و اشغال هدف برای فردا و روز ۴ آذر.

- ۱ - بیداری فردا ساعت ۵.
- ۲ - باز بید ۶ صبح.
- ۳ - هفتاد حرکت به منطقه.
- ۴ - هشت صبح شروع تاک.

۵ - هر تار باید ۲۰۰ تیر برای ۳۰ دقیقه داشته باشد. هر تیر بار ۲۰۰۰ تیر
 نوار شده داشته باشد. و جهت رز در سر کشیدم تا راه جزّ تقسیم مهمات را
 پیدا کردم.

- ۶ - کوله بنشین بسته می‌رود.

- ۱۰ - تیربار سه پایه را برنمیدارد .
- ۱۱ - آربی حی ۷ فقط دو گلوله بر میدارد .
- ۱۲ - تیرانداز آربی حی ۷ میتواند کمک ۵۷ مهمات حمل نماید .
- ۱۳ - مهمات بیمارهای تیربار، در اختیار دسته ادوات برای حمل مهمات،
- ۱۴ - از هر دسته، جمعا ۷ سرباز در اختیار دسته ادوات .
- ۱۵ - آنها که گوله پستی نمیتوانند حمل کنند، جیره اختیاری را در کیسه - ای حمل میکنند .
- ۱۶ - تنگه ۵۷ روی هم ۸ گوله محترقه و ۲ دود انگیز حمل میکنند .
- ۱۷ - هر نفر دو نارنجک جنگی بگیرد .
- ۱۸ - روز حرکت، قابلمه - آلن آب و نفت - بریموس و کتری را تحویل بار دسته میدهم، با اضافه بسته خواب و کیسه انفرادی که گروهان برای ما میاورد . و بین بینی های دیگر برای فردا .
- * اطلاعات تازه ای در مورد روز حرکت، ما روز هشتم باید بسته بندی کرده باشیم . و ۹ آذر حرکت به منطقه ساعت ۳ صبح شروع میشود . و گروهان ما تنها منطقه " جنوک " بیلو دار خواهد بود . و از جنوک تا ۲۰ . ۱۰ . ۲۰ . دسته دوم ، جنوب از گروهان و جنوب دار گردان خواهد بود . و اینکه آنها که ادعا داشتند، هر یک جای امنی را انتخاب کردند و دو نفر افسر و لژیون را بیلو و سلو ها فرستادند . کتلهایی پایگاه در سمت شرق با دسته دوم، و پستی ها از ماست . و افتخار ارتش برای آنها که از چار راحتی ، داخل سیم خاردار پادگان، امروز هم میکنند .

۵ شنبه ۷ آذر ماه :

دیروز تک به تک تانک‌ها را تست کردیم . دسته دوم جلودار بوده و تا از ۵/۷ م دور تا ۵/۸ م قبل از اینکه به تسبی برسیم . آتشهای توپ ۱۰۵ میلی متری و خمپاره ۱۲۰ روم هدف اجرا شد . و ما زیر آتش توپ و خمپاره بطرف هدف‌ها تیر می‌زدیم . و هلیکوپترها ، دو دسته را که هلی برد بودند روی تپه پیاده کرد . و مسافر روز ۵ هدف‌ها رسیدیم تحکیم هدف‌ها کردیم . و بعد از نیم ساعت بطرف پایگاه آمدیم ، راجح بعد از روز فکر میکنم . روم هدف‌ها که رسیدیم یک شتر حدود ۳۰۰ نفر ۵ هدف بود ، و درست حساب یک نفر که لباس سفید رنگی داشت حدود ۴۰۰ نفری حرکت میکرد . با دوربین او را دیدم . لباس تری داشت ولی اسلحه ای در دست او نبود . همه بطرف او متوجه شدیم بودند . انسان هلی بسپرد و فرماندهان دسته و فرمانده گروه‌ها ما که حمل میکردیم . حتی خود من بان اسلحه رفتم . در صورتیکه وقتی ما روی هدف‌ها رسیدیم ، هلی برد آنها دیگر کاری نباید داشته باشد . و بی سروان شرفی و عده ای دیگر آنها را شلوغ کردند . فرمانده گردان بد من با نسیم گفت که او را از سمت شرق و غرب محاصره کنند . من و نفر سرپا زرتک ، یک درجه داره انتخاب کردم و ما صورت آنها را به آنها گفتیم ، که بچه نحو او را دور بزنند . و آنها را فرستادم . صد متر جلو تر که رفتند ، اشمان و او برد دستور دادند . هیکس طرفه آن شخص نبود . این بود که با نسیم به آنها گفتیم و مراجعت کردند . در صورتیکه بعد همه ما آنها را تخلیه کردیم و آخرش کسی نفهمید ناگهان آن شنبه کجا رفت . و دیگر دیده نشد .

امروز راحت تر بودیم . ولی فکر میکنم تعداد کمی باقیمانده . امروز من در سرسبزستان
 مقداری پاکت پستی دادند . و روزنامه و مجله ، که البته به هر گروه فقط ۳ تا رسیدند .
 و سرایان که غذای خوب و دسر و آبنجو و خرما و روزنامه و خشکبار و دستمالی
 کاغذی و کافه توالی را می بینند ، میگویند اینجا ارتش کویت است .
 * محبور شدم معرف گروهها را عوض کنم . چون معرف " ارس " را انتخاب
 کردم بودم که رودی است در شمال ایران ، رودخانه ای در سرزمین راد مردان
 و شمالی ترین حد ایران . ولی سرایان درست نمیتوانستند تلفظ کنند . پس
 از سرایان ، تلفظ را برداشتم و میگفت " عدس ۱ " ، از عدس " عدس ۲ " شدی ؟
 بشویم . " و علیها یکی دیگر هم میگفت " ارس " ، و خاله معرف " صتاب " را
 را انتخاب کردم . که اسم قشنگ ایرانی است . و اسم دختر قشنگ یکی از اقوام
 هم هست . و شب اینجا هم براسی ستاره باران و صتاب قشنگی دارد . و شب
 همین ترتیب ، گفتم معرف سنگهای استرالی سمج را هم عوض کنند . و سنگرهای
 گروه ۱ : " بهرام ۱ " و " بهرام ۲ " ، در حدرتیکه قبلا " آهو " بود . و
 سنگرهای گروه ۲ را " اطلس " گذاشتم ، که اقیانوسی است عمیق به بزرگی اراده
 مردان بزرگ . و اسم گلی هم هست . اگر چه اینجا گلی پیدا نمیشود و همه این
 گلوله است . و سنگرهای گروه ۳ را " رامین " گذاشتم . که همه این اسمها
 قشنگ باشد . و چون اسم رامین را دوست داشتم . و بعد اسم را که خواستم
 تغییر دهم اسم پیمان " را انتخاب میکنم که زری هم این اسم را دوست داشت .
 * سنگر را نگاه میکنم . می بینم اطرافم ۴ گونی پراکنده و خاک است و

نیم متر از زمین پایین تر . در صورتیکه گذاشته هر نفر ۱۰ توننی داشت باشد . و اسیر سنگر دوازده است . و روی هم ۲۰ کوننی داشتیم ، و ۲۳ کوننی با بارتی سازی از انبار گرفتیم .

۱- راستی حالا توی این سنگر چیست ؟ در این سنگر دوازده ۲، ۳ و ۴ زیلوه
 ۲- بسته خواب ، ۲ تخته بزرگ چوبی کما سنگر ، ۲ دیرک بزرگ روی سنگر و چادر
 روی آن تفتک ، ۳۵ ، دو تان ۱۰ ، تان ۳۳۳ بحرانی و ۱ تان TA312PT و ۱ سیب
 پی آرسی ۶ ، دو کلاه آهنین یا مینا ، دو کیسه انفرادی ، ۲ کوله سینه نسبی ،
 تجهیزات انفرادی دوازده ، یک گالن آب ، یک کنوی ، یک رادیو ، دو روزنامه ، دو جفت
 کفش ، دو ناله بزرگ ، عمان ، یک دوربین فرماندهی ، یک تانساند اعلام خیبر ، چراغ قوه ،
 انبردست ، دو کت زیپ دار برای شما که سرد میبود ، یک جبهه شتری که توی آن
 شماری میوه و خوراکی و آب نبات و قند و جای و دستمال کاغذی و کانی و ناله و
 چیزی مطمئن و چیزی انباری است . و توی کوله شتری ، چیزی مطمئن و انباری
 برای ۳ روز است . و کلاه کار هم آوردیم . و همین . حالا شد ۵۰ تانی دارد .
 روز هفتگی خفای تمرین میکند . و تا حالا مدای رنگارنگ مرتبه نموده این .
 و به کیسه انفرادی نگاه میکنم که تراست از لباس کار انسانی و لباس استار و
 کفش انسانی ، وسایل صوتی و اندام و یک بسته بند بحرانی برای محفوظ ماندن از
 اثر این مگسهای مزاحم و بی نظوی و لباس شخصی و لباس زیر و مدارای بیلاستند .
 و می بینم که اینجا همه چیز کاملاً نسبی است . چز این دشتوحه ، که آدمی خودش
 رشت ارتشی دارد ، و یک دست انبار شخصی .

* امروز روزنامه و مجله آورند . و مجله ها: " تماشای " و " جوانان " و " کیهان ورزشی " و روزنامه " آیندگان " و " آیندگان روستا " . که مطبوع خوانندنی در هیچکدام پیدا نکردم . فقط تیترو روزنامه ها را خواندم .

* سرگروه بان که گروه بان دسته من است ، اینجا ما من نور این چادر بسر میبرد . حالا خوابیده است و جبران کم خوابیدهای ده سه روز گذشته را میکند . سه گوشه سنگره نگاه میکنم ، در لای شکاف یکی از سنگها يك چانه از راهی بنم . او هر روز نماز میخواند . ولی نماز را باید نشسته بخواند . مثل بقیه که اینجا باید همین طور نماز بخوانند . چون دستور اینست که کسی در جای سر پا نیستند . این طور که شنیدم ، يك جا ، يك درجه دار میخ زود بیدار شده رفته بیرون سنگر که می نموش کند ، که از دور او را زده اند . البته ننگ چریکها دور بین دار است و دقیق کار میکند . در جای دیگر ، در نظر از نیروهای سلیمان عمان در يك سنگر خواب بودند که چریکها همه نغز را کشته بودند .

* یکی از سربازها را ، که بلوغ است و سرباز زرتگی است و در پایگاه چند نفر آشنا دارد ، فرستادم مقداری تصرو اسکناس عمانی بخردم و اورفته . مقدارش برایم خرید .

* باز صدای ۳ رگبار بیانی که مال خند هوای است شنیدم . از بیانه طرفه ما میگویند که با عده ای چریک گرسنه و با بوجت طرفه دستبند و از یکطرفه در پایگاه ، خند هوای مستقر کرده اند . و شنیدم ، ام که چریکها بیست و بیست مجبزه شدند . تفاوت حرف از کجا تا به کجاست .

امروز گشتی رفتیم ، و در سه کیلومتری با دوربین یک مرد شتر سوار را در ۱۰۰ متری دیدم . به پایگاه گزارش کردم . دستور دادند او را محاصره کنیم . او را محاصره کردیم . و دستور " تاخیر " ، یک تیر تیرانداز کردیم ، و با برقراری تأمین ، یک نفر را نزد آن مرد فرستادم و او را بین من آوردند . و گفتند داشت ، که شیشه زپ بود . و خشاب او سر بود . بجای که او زپ بود رفتیم . دو جبهه ، یازن ، یک شتر و چند یزد در آنجا بود . [زپ] یک نفر که عربی میدانست با من با مرد مسلح صحبت کند . و او گفت که از طرفداران سلطان است . به عامل گزارش کردم ، و گفتند که او را آزاد کنیم . او را آزاد کردم و به پایگاه برگردانیم . همه جا سرو صدا پیچیده بود که دسته دوم از نفرات یک دستگیر کرده .

و امروز باز یازن کافند یواز زیاد داشتند که : جناب سروان کنت ، خیر هاء ، تضمین روحیه را بخش نکنیم . چهار در روی هدف سنگر کنیم . باز هم ستار بن در مورد نارنجک حنگی . و باز هم دستور مجدد در مورد اینکه هیچوقت چریک را تعقیب نکنیم . و باز امروز در گشتی به من دستور دادند آن مرد عرب مسلح را دستگیر کنیم .

شنبه ۹ آذر :

و امروز تپ ما اولین ترابانی را داد . گروهیان یک العاسی و تپیکه مشغول یاک کردن سلاح بوده ، وسیله سر باز دیگر که داشته اسلحه یاک میکرد ، هدف قرار گرفته و کشته شده . و همه متاثر شدند و خیر همه جا پیچید . و جسد را بسا

دوایما از پایانه بردند .

* امروز دستوراتی در مورد آماده شدن و حرکت بما دادند، که چلبر وسایل را جمع کنیم ، بسته بندی کنیم . و مشکلات زیاد است . و مصتربینش حمل این همه تجهیزات و مسمات و وسایل است که همه ناراضی هستند . و اخیر تازه اینکه دسته دوم تا جنوک، بیلودار راست است؛ و از جنوک تا تبه ۱۰۲۰ ، چلودار خواهیم بود . و کرویگی حرکت گردان این است : چلودار، گروهان سوم، و بعد گروهان ارکان و دوم ، و باقی مانده از گروهان یکم خواهد بود . و دسته دوم، که من باشم؛ از گروهان یکم، بیلودار است . و دسته سوم، در گروهان بیلودار چپ و عقب خواهد بود . و راه کوهستانی و مشکلی . و نفرات چلطور میتوانند این همه بار را حمل کنند؟

* و نفرات بار را حمل کردند . و تا اینجا که جنوک است پیشروی کردیم . و بهر نحو بود با اینجا رسیدیم . و اینجا فقط ورزش بار و گرد و خاک است که لذت میزند .

۲ شنبه ۱۱ آذر :

و حالا یکم به ۳ بعد از ظهر است . و نیشب پیشروی اصلی ما شروع شد . از ساعت ۱/۵ بعد از نیمه شب تا ۹/۵ صبح مداوم راه میامدیم . و این جا جنوک است . حالا میخواهم یک حساب دقیق بکنم که فقط در گردان چند فشنگ ۳۲ حمل شد . و فکر کنم هر دسته ۵۰ هزار فشنگ ببرد . یک گردان تقریباً نیشب ۲۰۰ هزار فشنگ ۳۲ میبرد . دیگر بقیه مسمات را میخواند حساب کرد . و من با

۲ د کیلو وزن، تقریباً ۴ کیلو بار اضافی را در این راهپیمایی حمل میکرد [م] و تازه نترات پیاده فکر میکنم هرگز ام ۵ کیلو بار و مهفات داشتند .

۳ شنبه ۱۲ آذر :

وروی تپه ها و کوههای جنوک ، حالا يك گردان تقویت شده مستقر هستیم . و حالا درست ۲۴ ساعت است همه روی این ارتفاعات سنگر گرفته ایم . گروهان سوم سمت شرقی است و گروهان دوم شمال ، و ارکان وسط است ، و گروهان یک سمت غرب و جنوب غربی را پوشانده است . و من که دسته دوم را دارم سنگرهایم حالا از تمام دسته ها به جنوب که تپه ۱۰۲۰ آنجاست نزدیکتر هستم . و همه حالا تسوی سنگرها هستند . و یا سنگرها را تکمیل میکنند . و فرمانده گروهان بجای هر تشویق و ایجاد روحیه خوب ، مرتب سربازها را فحش میدهد و به درجه داران نق میزند . او از نظرمن بهیچوجه روشن درستی در رهبری و فرماندهی ندارد .

و خیر تازه آوردند . از گردان ۱۲۹ تاکنون ۷ نفر زخمی شده اند . که این جا متوجه شدم هرکس را که هدف گلوله دشمن قرار بگیرد " زخمی " می نامند و املا نمیگویند کسی کشته شده است . و در مانستون هم که يك درجه دار به نام انجاسی کشته شد . و حالا همه سربازان ازینکه آب کم داده اند ناراحتند . هیچوقت سرباز ایرانی متوجه نشده بود که يك قطعه آب مال ۲۴ ساعت است . و حالا ۸ ساعت میگذرد . یکبار قطعه ها را در مانستون پر کردند که تا دیروز تمام کردند . و امروز هم باز قطعه ها را پر کردند که حالا آب ندارند . تقصیر هستیم ندارند . در ایران هیچوقت اینقدر کم آبی نکشیده بودند . و دیشب تا صبح

۵. دای انجبار شماره و رنگار بود . و امروز هیچ هواپیمای ۴-۵ تاییه ها و کود
 ۱۰۲۰ را میکوبید . و دای انجبار تا همین نیمه ساعت پیش میام . و دای
 رنگار را از خانه تخریب کردیم . چند مرتبه مثل اینکه بطرف حیرانجا
 ها و هلی کوپترها رنگار باز کردند . و حالا باز دای یکوش نمیرسد . ساعت ۱
 است . آفتاب گرم . و اینجا اطراف من کیسه های شن . و داخل این سنگر ،
 تخریبها و کلاه آهن و عینت ضد تود و خاک و آفتاب ، و دوربین و تلسکوپ آری
 سی . و تانک ضد تود و کلاه آهن و کلاه های با جیره غذایی و آب و لوله
 و دوربین و دوربین و پیکان گارد سنگر . از اسلحه ها در گرفتیم . هم باید اسلحه ها
 داشته باشیم و هم اسلحه گرم . سرانجام از ساعت ۱/۵ بعد از نیمه شب دیر
 تا شهر دیروز که باینجا رسیدیم از پس خسته بودیم ، دیگر وقتی در تن نه داشتند
 و بازه شب همه نگهبانی دارند . آنچه من میدانم این است که این فرمانده
 کوزه ای که غذایش در ستاد بوده و غلطی و مانع نمیشد ، کوزه ای که
 نمیتواند درک کند که چگونه میتواند با روشن بپزود ، هم روحه بپزود در شرف
 ایستاد کند ، و هم از همه کار بپزود خواهد . حالا چهار تانک بزرگ آب را که
 همه کوزه ها آوردند جنون سفر خودشان داشته و به هیچکس آب نمیدهند .
 چرا ؟ بخاطر اینکه تشخیص داده که سرانجام آب زیاد میدورند . و همه
 دارند تشنگی میزنند . و من با اینکه تمام ام از دیروز برآمده و حالا آب دارم
 ولی آب نمیدورم . بخاطر اینکه استقامت در مقابل گرم آب زیاد نمود . ولی حالا
 مثلانی که شوامیم بنویسیم این است که شایسته ارتش همه بررسی نمیکند و با

یک نفر سرزبان شد او را میبازد فرمانده گروهان ، و زندگی و مرگ ۲۰۰ نفر را با او میسازد . در صورتیکه من میدانم او بیشتر کافی تجربه در اداره گروهان ندارد . و حالا فقط ۷ ماه است که فرمانده گروهان شده . از اخلاق او هیچ خوبی نیامد . معاونش که صد مراتب از او بدتر است . دسته یکم که هلی بسرد است و املا درین منطقه نیامده . دسته ادوات هم که توی آن شمارهها برای خودش استراحت میکنند . تمام سنگینی بار گروهان ، حالا روی دوش دسته دوم که من هستم و دسته سوم که همابین من باشد است . مثلا همین امروز هیچ کدام از نفرات از جایشان تکان نخورده اند . و سمت غرب ، با دوربین یکفلسر را دیده بودند در مسافت ۸۰۰ متری ، که به جنوب سرفته . من را بدون جهت یا ۱۰ نفر به آن طرف فرستادند . و رفتیم دیدیم خبری نبود .

۷ تنه ۱۳ آذر :

نمدانم بدرستی چند تنه است و چه می نویسم . چون تاریکی و روشنی بود که دختر کوچک را بدست گرفتم و چند سطر نوشتم . حالا که هوا کمی روشن شده آنجا را در این دفتر من نویسم . از جنوک به طرف شه ۱۰۲ حرکت کردیم و حالا روی این تپه مستقر شدیم . ۵۰ م روی تپه سنگ گرفته اند . سنگر من یک متر و نیم عمق دارد . و ۵۰ م سنگر ۱۵ اطرافش کپسول بتن و سنگ . و حالا این هدف است .

به گردان ما دست تلفات نداده بود . تا صبح تیپخانه لشکر (آنتشاریکم)

و توپخانه نیپ خودمان و خمپاره ۱۲۰ آتش می‌کردند. و رگبار تا صبح تمام‌نشد. و همین یک‌ربع پیش به محض اینکه هوا کمی روشن شد، با بسم به اینجا که تپه ۱۰۲۰ است، و گروهان یکم و ستاد گردان و توپخانه و خمپاره ۱۲۰ اینجا مستقر هستند، خبر دادند که گروهان دوم که روی ایراکی مستقر شده زیر آتش شدید قرار گرفته، و از توپخانه و خمپاره ۱۲۰ درخواست آتش کرد. و هدفی را که گروهان دوم مختصات داد زیر آتش گرفتند. و حالا برای لحظه‌ای صداها خاموش شد. فقط تلفن‌ها و بیسیم‌هاست که کار میکنند. صدای سرعتگ را از پنجاه متری سمت شمال شرق خودم می‌شنوم. و یک نفر با انگلیسی مرتب پشت بیسیم گزارش میکند. و دیشب اولین باران بارید. و توی سنگره هزار زحمت چادر انفرادی را روی وسایلم بسته خواب کشیدم. و باران غوغا میکرد.

* اولین باران زمینها را گل آلود کرد. و خوشبختانه زمین تپه اینجا شنی است، و درخت و بوته فراوان. این بود که زیاد سیل راه نیفتاد. ولی کیسه و بنو بسته خواب بر از گل شده است. و دیشب ابرغلیظی باران بر ما بارید. و درمانستون و جنوک حتی لکه‌ای ابر نبود. و اینجا هنوز تکه‌های ابر در آسمان است. و خورشید از شرق طلوع کرد. و چه نور زرد و ذغلیگی. همانجا در جنوب تر [جنوبی تر؟] گروهان دوم مستقر است، که امروز سبیده دم زیر آتش ترار گرفته، و خمپاره از زخمی شدن چند نفر داده اند. و بیسیم چی انگلیسی مرتب "چارلی" را صدا میکند. و با "چارلی" حرف می‌زنند. حالا ایمن چارلی کیست نمیدانم.

"ویژگی میابند، و بعد "بمب". صدای "بوم" زمین را به لرزاند، و دور سیاه بیابا میروید. تا این روز ستاد نردان و خمپاره ۱۲۰ با ما بود. جواب آتش جریکها را دادند. در دسته دوم، حدود ۱۶ گلوله خمپاره بزین خورد؛ خوشبختانه هیچکس آسیب ندید. فقط ترکش یکی از خمپاره ها یکی از نشترها را مهندسی خورد و شانهایش را شوتین و زخمی کرد. بعد از این باز آراض بر تراز شد. ستاد نردان و خمپاره اندازهای ۱۲۰ میلی متری از روی این تپه کشته شد. ۱۰۲۰ است رفتند و به نال رسیدند. و آنجا سنگر گرفتند. حالا روی تپه ۱۰۲۰ فقط گروهان یکم مستقر شده است. و دیروز باز روی ما آتش کشیدند. اجرا شد، با همان وضع روز بانزد هم. این نارگلوله ها متقارر میخورد، نسیم گلوله در منطقه ما فرود آمد. از شانبر است یا انفاز، یا از هر کس زخمی شد، روی سنگر نمودم را با تیر آهن و کیسه شن پوشانده ام. هر وقت روی ما استراری آتش مینود، گفته ام: هر جا اولین گلوله خورد، نترات آن سنگرتوی سنگرمون بیابند. بعد از هر مرتبه که خمپاره ها روی ما میریزند، باید استر در دست راست بگیریم و سیمبای تلشن را که در اثر ترکش خمپاره باره باره شده باز درست کنیم. و حالا صبح ساعت ۵/۹ است. وضع کمی آرام است. دیشب تا صبح روز گردان ۱۲۹ آتش اجرا میکردند. و حالا باز هدای رگبار از ۲ کیلومتری میابند. دیروز بند از ظاهر داشتیم یا چند سرباز، نسیم خاردار اطراف تپه ۱۰۲۰ بود. کشیدیم و جای سیمبای را که باید بکشند به سربازها نشان میدادیم. دو نشتر در مسافت ۴۰۰ متری دیده شدند. بلافاصله طرف آنها نشانه گیری کردیم. یا

* و حالا دانشمند ۱۴ آذر است . و آخرین خبر اینکه از گردان ۱۴۶ ، یازده نفر بدست جریکها کشته شدند ، وی سم و آربی جی ۷ این عده مسئول بدست جریکها افتاده . و اما گروهان دوم که زیر آتش قرار گرفته بود تلفات نداده . فقط ه نفر در اثر اصابت ریزه شن ناشی از اصابت گلوله آرسی ال به سنگ ، در ناحیه سر و صورت زخمی شدند . این حمله در اثر آتش شماره ۱۴۰ سرکوب شد . در اثر آتش ۱۴۰ ، یک مرد و یک شتر حامل مقداری مہبات از زمین رفته . و حالا تلفات گردان ۱۴۶ به ۱۴ نفر رسیده است . و حالا درست در سمت غرب ، روی یک کوه ، در مسافت یک کیلومتری جایی را می بینم که دیروز گردان ۱۴۶ ، یک سرباز بنام نوروزی را در آنجا از دست داد . آن سرباز در اثر اصابت گلوله جریکها از پای درآمده است . و حالا فقط گروهان ما و گروهان سوم است که تا حالا تلفات و زخمی نداده است . باز حالا صدای رگبار و پرواز هواپیما های جنگنده بگوش میرسد .

* امروز دو نامه از تهران برایم رسید . زری و عزیز نامه داده بودند . رسیدن نامه به من دلگرمی تازه ای داده است .

۲ شنبه ۱۸ آذر :

ساعت را نگاه میکنم . چهار روز است چیزی ننوشته ام . روز جمعه ۱۵ آذر و یکشنبه ۱۷ آذر معنی جنگ را غمخیزم . روز جمعه ساعت ۵ تا ۲ مرتب روی ما خمبار بود [کن] میانداختند . رفته بودم سنگرها را بازدید کنم . در گروه دو بودم که اولین خمبار در ۱۰ متری سنتری که در آن بودم افتاد . اول حملهای

دومین گنوله ام یکی از شترها افتاد . ولی یکی دیگر مرتب این شرفه و آن طرفه میرفت . بالاخره او را هم با رنگبار زد م . و وقتی جسد دوشتر را در ... متری روی زمین افتاده دیدم ، فرمانده گروهان هم آمد به بینه چه خیر است . و از این مسئله خوشحال شد و راضی بنظر میرسید .

* و حالا غرض جت رتحرها ، بالای سر من است . گفته اند یک مقام از نیرو برای بازدید میاید . ولی [تا] حالا خبری نشده است . و سنگرم را آماده کرده ام . بربروز تیمسار برای دومین بار باینجا آمده ، مرا صدا کرد که سنگره ای دسته ۲ را نشان بدهم . و چند ایراد گرفت . و ستاداری هم تشویق کرد . ولی تیمسار دیگری حمیز دیگری بود و این تیمسار خرسند حمیز دیگری است . نمیشود آنها را مقایسه کرد . و حالا روی این تپه سمت جنوب و غرب را که دشمن بیشتر از آنجا خمپاره روانه میکند به دسته دوم داده اند . و کالیبر ۵۰ را هم بدسته دوم داده اند . در واقع کار گروهان اینجا روی دو نفر انصر و شبیه میگردد . و در تمام دسته دوم و سوم فقط ۳ نفر درجه دار کار هستند . * اینجا همه حمیز " معرف " است . معرف خرماند گردان تا بحال "مهاباد" بود ، حالا " سوزن " شده است . گروهان ما " حمزید ۱ " است ؛ و دسته دو ، " بربروز ۲ " . و گشتی ها که میروند ، " قطار " نام دارند . و ماشین ، " توپان کبریست " ؛ و تانکها " قارقارک " هستند . و ۱۲۰ میلی متری ، " لوله بینه " نام دارد . توپ ۱۰۵ " خورشید " است . و ۱۲۰ ، " بابک " معرف گرفته است .

* حالا یک از هفتی کوترما دارد تا ای را " رنار " من بند . و منشا
سراسی حد صیب است . و حالا تلان بکوان است . و بیسیم ، حدای مقدر سر
ناهی قطع میشود . و رگبار هفتیکوترها چه ترسانک است . و امروز هفتی جنگ را
من فریم . خدا نکند جنگ به سر زمینی بیاید .

نام زری دیروز رسید . باید بیواب را بود تر فرستم ، چون بدی است
نامه نداشته ام .

؛ نشیه ۲۰ آذر :

* سن گفتند گردان ۱۲۹ بعد از اینکه ۱۱ تار کنت داد ، عقب نشینی
کرد . چون در محاصره ترار گرفته بود . و حالا خبر تازه ، اینکه دیوانه بیرون
کرده است . ششیدم که وقتی عقب نشینی کردند ، مشاری زیادی مرمان و وسایل
را منجر کرده اند که بدست حرکیها نیفتد .

* دست یکم از گروهان ما هم از صورت هفتی برد خارج شد و سه متعلق
آمد . ولی به تیب ۱۰۳۰ نیامد ، و گروهان دوم که در هلال مستقر است مأمور
شد .

* وضع گردان ۱۲۹ مشخص است . روی تیب ۱۰۰۰ است گردان ما حالا
در ۳ جا مفاقت دارد . گروهان یازده که ما دستم روی تیب ۱۰۳۰ ستیم . گروهان
دوم و ارگان و ستاد گردان و دست یکم ما در هلال ، مستقر هستند . گروهان
سوم در ایراکی مستقر است . و آتش بار تیب ۱۰۳۰ روی ۱۰۳۰ است .

* بیان روزهای اول خدمت میافتم که آموزش میدادم . و نسیان استسم

فرمانده دسته چه وظیفه امر دارد . حالا تقریباً برهه چیز آشنا شده‌ام . حالا سازمان دسته دوم را نگاه میکنم که حالا که رزم است و نبرد ، چه کسانی را دارم . حالا ارکان دسته : خودم ، که فرمانده دسته هستم . قزوی ، که بسیم جسی است . صابری ، تیواند از آرس حی ۷ است و امیرآبادی ، کمک آرس حی ۷ . دونفر بهمداری حی داریم ، که اگر حادثه ای اتفاق افتاد مجروح یا کشته را تشنه کنند ، که سرباز معتمدی و سرباز گزینشکی هستند . شایسته زیرین را به گروه ۳ مامور کرده‌ام .

گروه ۱ - ۳ : بخت آزما که گروه بیان گروه است . و سربازها : مصطفی پوره ، سلیمان پور ، بازوبندی ، اندخس [۴] ، گندی ، محمد نواز ، میرزا جانسی ، تائاری ، که اینها در کوره پیاده بودند . و تیربارچی ها : استادی ، یزدی زاده ، میر شجاع عمادی .

گروه ۲ - ۳ : غلامزاده ، سعیدی ، سیر شافعی ، علوی ، حسن زاده ، عدل - دوست ، حسن ، عربخانی ، وانی زاده . و تیربار : خالقی ، خالقی ، مسگری .
گروه ۳ - ۳ : بزرگی ، بیگتری ، خضر پور ، رحیمی - شادمان ، شیخالدین ، سزایی ، فلاح آزاد ، معتمدی . سلیمانی ، خاشی ، ابوچناری ، تیربار دستمند .
تفاه : ۵۷ : کمک نهضی . و سربازها : بیگس ، اکابری ، عطیعی . و دونفر هم دیده بیان داریم . دیده بیان شماره ۱۲ ، که ۳ سارانی و دیده بیان شماره ۸۱ ، سرباز ناچی است . و کانیپور . دهم ، مامور دسته ۲ : خاشی زاده ، نطفی ، سلیمانی . و می بینیم که در دسته دوم : غلامیک نفر انسر و ۶ نفر

درجه دار و ۵۰ نثر سباز هستند . و از تمام آب عدس ، فقط دو نثر درجه دار
نگار هستند . بقیه تمام ولایت هستند . در واقع ، ارتش دیگر ، ولایت جدا
است . و سلاج ۵۰ را در نثر میاورم :

تنگه ۵۷ ، یک قشه . تیربار کالیبر ۵۰ ، یک قشه . تیربار ام ۳۰ آینه
سه تیمه . آری جی ۷۷ ، یک تانه . و تانک ۳۳ ، روز ۸ ، قیامه . و واکسیر
بیاد قشک ، میانیم ، که وقتی تیراندازی دانشجو اثریاد بوک کم میاند سباز . سباز
سایت دنیال بوک میگویند ، و حالا اینجا فقط در دسته ۱۶ هزار فشنگ ۳۰
است ، و قرار است برای ۵ سنکر سه نثر ۸۰ امروز تیر درجه دار هستند
ما ۱۴ سنکر داریم که میشود ۱۴ هزار فشنگ دیگر . و جنب سازمانی ما حتی
خرج گرفتار ، و با روزی ۳۵۰ تومان حقوق و فزونی انعامه که مثلا من که یک دست
۲۰۰ مسم میدهند . و در روز هر نثر ۱۶ تومان هم جیره دارد ، توجه می شود
کدام هزینه گزافی برای کشورمان در بر دارد و به چه نیتی تمام میشود .

۱۰۰۰ تانه ۳۱ نثر :

مشک کم بود آب موضوع روز است . دسته دوم که من ۵۰ نثر ۳۰ هستند ،
دسته سوم ۴۷ نثر . دسته ادوات ۱۹ نثر ۳۰ هستند . دسته سباز ۵۰ نثر ۳۰
و ارگان گروه این ۱۱ نثر ۵۰ هستند . جناب سروران ، عرض حسابات درجه دار تیرباران
یک کالین آب میدهد بدسته ۲ و یکی بدسته ۳ ، یکی بدسته ادوات و دسته سباز
و دو کالین آب هم خودش میمیدارد و میگوید این برای ارگان کرمان . من
بگویم آخر چرا ۲۰ نثر یک کالین آب میزند ۱۱ نثر ارگان کرمان ، نه کالین

میزند . ولی او املا گوشش بد حکارت نیست . و حالا دسته ۲ و دسته ۳ آب ندارند . خرمانده گروهان بجای روحیه دادن به سربازان + مرتب به آنها فحش میدهد و آن‌ها را کتک میزند . هیچکدام از سربازان روحیه ندارند . این خناب سروان ، این‌طور که شنیده‌ام ، گاهی فحشهایی به سربازان میدهد که هرگز بشنود شرم میکند . نمیدانم چه بگویم .

* حالا هوا را مه گرفته: تا ۱۰ متری جلوتر نمیشود دید . و باد میوزد ، مثل اینکه ابرها آمده باشند و به زمین رسیده باشند . حالا بسیار جری یکی از انصران انتادم که میگفت اگر من جریک بودم در این هوا ناین منطقه حمله میکردم . و برآستی اگر جریک در این شرایط حوی باینجا حمله کند دست خالی بر نمیگردد .
* و امروز ۱ شنبه ۲۴ آذر :

تا صبح ، منطقه گردان ۱۳۹ گلوله باران بود . و اطراف هر هدفی که گرفته شده ، تله انفجاری کار گذاشته شده . و دینب ۳ تله انفجاری در منطقه دسته دوروشن شد ، که دیدند حیواناتی شمشیر شمال و یا گورک از سیم عبور کرده . و یکی از سربازها تیراندازی هم کرده بود ولی نتوانسته بود حیوان را بزند .

صبح زود بیدار بودم . اصلا تا صبح بین ازیک ساعت نخوابیدم . از سنگ بیرون رتم . دوباره همان منظره قشنگ طلوع صبح را دیدم . قشنگترین طلوع را در اینجا دیدم . در تمام صبح هیچوقت طلوع صبحی به این قشنگی ندیده بودم . اینجا ۱۱ کیلومتر با دریا فاصله دارد . این ارتفاع ، - بلندترین

ارتفاع این مناره است . ابرها ریز سرما می‌آیند . و هر روز صبح اینها صد :
 است ، و نه شیارها و دره ها تمام می‌شود . و خورشید که کم کم بالسوء
 میکند مثل اینست که درست از ته دره ها تا بالای دره ها برآز برف شده است . و
 بعد کم کم ابرها حرکت میکنند و ما در میان ابرها هستیم . این مناره در هیچ
 کجای دیگر قابل توجه نیست . ابرها از روی سنگرها میگذرند و ما کم کم نابینا
 می‌شویم . گاهی موقع غروب هم ابرها می‌آیند ولی آن موقع همه نیست ، را بر
 ها از طرف جنوب که دریاست می‌آیند . و درست روی این کوه و ته ها هستند .
 اینجا آسمان و زمین یکی میشود . و ما که عبور میکنیم درست منتهی است . مثلاً
 ابر است . و گاهی تا ته صبح ، ما و ابر ته دره ها و شیارها باقی میمانند و وقتی
 خورشید از شرق پیدا میشود : درختها که روی همه آنها نشسته گرفته سر میزنند ،
 و زمین طراوتی دارد . ولی انوس ، حالا دوباره از مسافتی دور مدار رکسار
 میاید . و توپخانه دوباره تمرکزات [؟] را اجرا میکند .

۳ تنه ۲۶ آذر :

یاد ماه و دو روز است در عمان هستیم . در این مدت ، چند بار خطرات
 بتون معروفه از بیخ کوشن من گذشته . و بخیر گذشته . روز نهمین ۳۰ آبان که
 خطه هواش بین مشهد و مانتون کشیده شد ، ما با دومین پرواز ساعت ۳ بعد
 از نیمه شب بتوسط مانتون حرکت کردیم . و حدود صبح ، ساعت ۷ بود که بین راه
 مجبور شدیم به شیار برگردیم ، چون یک موتور هواپیما از کار افتاد ، و این اولین
 خطر بود که از سرما گذشت . روز ۳ تنه ۲۸ آبان ، ساعت ۳ بعد از ظهر یکی

از سرمازان که از نگهبانی سنگر استراحت میسپد به سنگر مادر بر می گشت ، بین راه دستش روی ماشه میروید و یک گلوله شلیک میشود . که از مقابل صورت او که استرس بیشتری است و بسجده آبادن است ، بخترها هوا میروند و در واقع جان سالم بدر میبرد . از آنجا که هر اتفاقی بیفتد من مسئول دسته دوم شناخته می شوم ، اگر او گشته میشد ، من مسئول سهیل انگاری او بودم .

۲ شنبه ۴ آذر ، نظیر اتفاق بالا بسرای یکی دیگر از سرمازان روی داد . این بار شب بوده ، و سرماز سعیدی که از نگهبانی به سنگر مادر بر میگشته جلو ماں بخش که تفنگش را باز دید میکند و خشاب را در میآورد ، متوجه نموده که یک تانک در جاد لوله مانده . ماشه را میچکاند و از تانکس بوده یا هر چیز ، از کنار گوش نظری که متابلش ایستاده بوده میگذرد . و این دو اتفاق واقعا بخمسبر گذشت . چون در روز شنبه ۴ آذر نظیر همین دو اتفاق در گردان ۲۹ اتفاق افتاد : ستوان دوم صمد زاده بیگو که فرمانده دسته است ، موقع تعیز کردن اسلحه متوجه بر بودن ۳ نمیشود . تانک را بر روی گروه بان یک العاسی میگیرد ، و ماشه را میچکاند . و گروه بان العاسی گشته شد .

روز جمعه ۱۵ آذر بود . شب ۱۰.۳۰ زیر آتش خصارده ۱۳ دشمن قرار گرفت . از سنگرف که من بودم به اندازه ۵ متر ، در دایره ان به شعاع ۱۰ متر ، رو بهم رفته ۱۷ گلوله خمپاره به زمین اصابت کرد . که دسته دوم براسن تانکس آورد . اگر از این ۱۷ گلوله فقط یکی در یکی از سنگرها میانماد ، ۴ نفر از پرسنل من گشته میشدند . که فقط امروز یک نفر زخمی دادیم ، و ترکشر خمپاره نشانه یک نفر را خونین کرد .

روز ۱ شنبه ۱۷ آذر، باز هم منطقه دسته دوم را خمپاره های دشمن کوبیدند. این بار تعداد کتری گلوله زدند. ولی خطر باز هم از کنار ما گذشت. ساعت ۳ بعد از نیمه شب ۲ شنبه ۱۸ آذر، باز هم یکی از سربازان از مرنججات بیدار کرد. دو شتر در ۵ متری سنگر تیربار گروه ۳ دیدند. به سن خمیسر دادند. رفته و با شلیک ۵ گلوله یکی از شترها را انداختم. ولی یک شتر دیگر مرتب به این طرف و آن طرف میرفت. از داخل یکی از سنگرها بطرف آن تیر اندازی کردند. یکی از گلوله ها از کنار شانه یکی از سربازها که نزدیک من بود گذشت، و سفیر [کرا] گلوله همه ما سه نفر را که آنجا بودیم لیزانست. و قسمتی از لباس آن سرباز باره شد. فقط پوست یازوی او کفی خونین شد. و امروز که ۲۶ آذر است، ۵۵مین نیم ساعت پیش بود که بعد از ۱۲ ساعت آرامش، ناگهان صدای گلوله ای شنیدم. و باز موقع تمیز کردن اسلحه بوده که دست سرباز سنیمان روی مائه میروید. و او اما از بی احتیاطی. چون اکثر درست مطابق آئین نامه، اسلحه را پاک کنند هیچ خطری در بین نیست. و این بار هم مثل گذشته، از بی احتیاطی، گلوله ای که در جان لوله بوده شلیک میشود. و خوشبختانه کسی آسیب نمی بیند.

و حالا به محیط بیشتر آشنا شدیم. و اطراف این ارتفاع را سیخ خار دار و تله انفجاری کار گذاشته ایم. این تله های انفجاری، و اما بما کمک میکند. در حیوان یا انسانی بخواهد داخل منطقه شود، بلا محاصره تله انفجاری روشن میشود و منطقه روشن میشود. در شب هم یکی از تله ها روشن شده، ای کسی را

است و او را دوست دارند و همه او را می شناسند ، ما را به آنجو و نوانجه و میوه دعوت کرد . یک اکیب فیلم برداری هم آمده در پایگاه ، که مرتب فیلم برداری کند و فیلم بردار که بیکری از جیبش ها رفته بود ، گویا مریض شده و همه او را مسخره میکردند که از ترس مریض شده . به بیمارستان پایگاه رفتیم . ده سرباز بستری بودند . یکی خمپاره دماغش را شکسته بود . یکی سرش ناندیچی شده بود . یکی دستش گلوله خورده بود . یکی پایش هفت گلوله خورده بود و با یک جراحی سخت توانسته بودند او را از همیشه شل بودن نجات دهند . دو نفر هم کاملا بیسوز بودند . فقط آرام آرام نفسهایشان تنیده میشد . از بیمارستان به حادریکی از دوستان رفتیم . واقعا جای راحتی داشت . سنگ سنگش از ما که در حبه جنگ و خط مقدم هستیم ، بیشتر آهن و چلیب داشت ، قزاقی های آنجو و محله های سکسی و محله های هفتگی روی هم ریخته بود . و تخت جوسی داشت . و خلاصه با این وضع ، ناراضی هم بود . خلاصه ، روز شنبه ساعت ۴ با هلیکوپتر به پایگاه برگشتیم . آنجا همه اش حرفه از پایگاه بایک بود که از همه جا غلوغ تر است و دشمن فعالیت بیشتری در آنجا دارد . پایگاه مازیار و پایگاه آتشین راحت تر هستند . و حرفه از این بود که تابش که توپخانه تیب ما میباشد ، و با ما که گروهان یک از ۱۵۳ هستیم و روزی ۱۰۲۰ . ۵ سیم بنام پایگاه آتشین ، قرار است از اینجا جلوتر برویم . و جای ما درست . ۷۰۰ سربا دریا غاصه خواهد داشت . و توپخانه ۵م تقسیم میشود بین گردان ۱۲۹ و گردان ۱۵۳ . و این خبری است که ما دادند .

ندینند. مثل اینکه حیوانی دیده که فرار کرد.

و حالا ۳ روز است هوا سردتر شده، و نسبا برآستی سرد میشود. زمستان اینجا هم شروع شده است. ولی دوزخ است که از مه خیری نیست، و صبحها دراز است.

شنبه ۳۰ آذر:

روز بیست و هشتم نوبت به من رسید. برای رفتن به مانستون و استاده از بیست و روز استراحت و حمام. با هلیکوپتر رفتیم. و این اولین بار از من با هلیکوپتر بود. به مانستون رسیدیم. رفتیم از سروان زالی، مثل همه آنها گت برای بررسی به مانستون میروند. رفتن برای خرید گرفتیم. مقداری خرید کردیم. و بعد حمام گرفتیم. و رفتیم اطاق سرهنگ بزنسگور. صبح دم و دستشاهی داشت. طایفه کدآ استریو و نوار گت نوغا میگرد و تلفن باطل دستش. و بچه نون میگرداند. و کمانته حاضر بخدمت. حدود ۱۰ دقیقه آنجا بودیم. بعد رفتیم دوستان دیگر را دیدیم. از انسران، سروان جوان تیر و ستوان نجسفی و ستوان یزدی، نواد و ستوان وثافی و ستوان عثمانز و ستوان لژاندلی. زاده، وین، در اطاق شماره ۲۱ بودیم. شب روی تخت آبروی اصلاح خوابیم نبردیم. بعد تا از انسران تا ساعت ۱۱ قطار بازی میگردند. مانستون دارد واقعا آباد میشود. وضع ازودگاه خوب شده. نین ریزی کردند و تا آفتاب نکند. و همچنین مانند فرود هلیکوپتر زیاد شده. از افسران چند نفر دیگر هم گت برآوردند. و تازه آمدند. که بعد از من هم با ستوان آقا پور، که سر خمبوسی

هر روز از هر گروگان ، ۵ نفر بدمانستون میروند . ۵م برای حمام و حمام
برای استراحت . و این ، روحیه بستری ، به نفعات داده است .

* دیروز رتیم تامین جاده ای که از مانستون وسایل نذایه میابند ، و به هلال
و ایراکی و اورست و ۱۰۲۰ (تایش - افشین) میروند . و حدود ۳ کیلو-
متر پیش رفتیم . و از ساعت ۸ صبح تا ۳/۵ بعد از ظهر آنجا بودیم و تامین
برقرار کردیم .

* و حالا بچه ها که حاضر شده اند به مانستون بروند ، کنار سنگر من منتظر
هلیکوپتر هستند . همگی دارند میخندند . چون ده خرگوش که در حال دویدن
و فرار بودند ، ۲۰۰ متر آنطرف تر به تله انشجاری برخورد کردند و دو تله روشن شد.
من گفتم دو خرگوش هستی ۲۰۰ تومن به اوتش غیر زدند .

* حالا قرار است چند نفر افسر ارشد برای بازدید میابند . و فرمانده که
حالا با من مثل روزهای قبل خیلی مهربان شده ، سفارش بست سفارش که وضع
سربازها مرتب باشد . ولی خیر ندارد بعضی از سربازها واقعا باید تنبیه
شوند و بعضی ها تشویق . یکی از سربازها دیشب توی یکی از سنگرهای
استراحتی سمع خوابش برده . سربازی را که فرستادم چند سنگر را کنترل کند ،
من بیند که نگهبان خواب است . تفنگش را بر میدارد و برای من میآورد . حالا
نمیدانم با او چه کنم . برایش گزارش کنم که خیلی برایش گران تمام میشود . یا
اینکه او را بیخشم .

در اینجا خاطرات اسحقزاده بیابان می‌رسد . او دیگر ظاهر فرصت
نمی‌یابد که وقایع روزهای بعد را بنگارد . ولی با استفاده از یادداشت‌هایی
که از سایر همکاران او باقی‌مانده ، میتوان سیر جریان را تا درگیری و کشته-
شدن آنان خلاصه و مرتب‌تر کرد .

از دفترچه خاطرات استوار دوم صادق طالبیان . مامور اطلاعات و مترجم زمان
عربس از رسته توپخانه اهواز :

۱ دی :

۳۴ روز [از مأموریت میگذرد] . امروز از شه ۱۰۲۰ . پتارک اورست حرکت کردیم .
و در آنجا دو نفر با هم دعوای کردند .

۲ دی :

۳۵ روز . امشب سهلوی افغان خانمی در تبه اورست بودم . واقعا خیلی زحمت
دادم .

.....

از یادداشت‌های تقویم سروان حسین رحیمیان فرمانده گروه‌های یکم گردان ۱۵۳
از قوچان :

۱ دی : حرکت به اورست .

۲ دی: اورست بودیم.

۳ دی: اورست بودیم.

.....

و بالاخره اعلامیه نظامی شماره ۲۹۴ حربه خلق برای آزادی عمان به این خاطرات
برای همیشه پایان میدهد:

اعلامیه نظامی شماره ۳۱۴ (سال ۱۹۷۴):

در ساعات شش بجنگاه روز ۵ دیماه ۱۳۵۳ یک مجموعه ۳۵ نفری از
نیروهای دشمن انگلیسی و ایرانی و مزدوران قابوس دست نشانده، از مرکز
خویش بطرف خاروات واقع در بلندیهای تپطان در بخش غربی ایالت ظفار
عمان شروع به پیشروی نمودند. در این هنگام نیروهای ارتش آزادی بخش
خلق و نیروهای دفاع ملی (میلیتیا) بدقت نقل و انتقالات دشمن را زیر
نظر داشتند و دامهایی بر سر راه آنها کارگذاری نمودند. زمانی که دشمن
به محل کارگذاری دامها رسیده، انقلابیون قهرمان ما با آتش سلاحهای
سنگ و سنگین و موشکهای خویش از فاصله‌ای کاملاً نزدیک بر سر دشمن
فرو آمدند. درگیری سختی بین نیروهای ما و نیروهای دشمن در گرفت
و بدون وقفه برای مدت ۳ ساعت ادامه یافت. در جریان این درگیری
طولانی و سخت، قزاق قهرمان ما بر مواج دشمن هجوم برده و در جنگهای
تن بستن با سلاح سرد خسارات فزاینده‌ای بر افراد و مهمات دشمن وارد

آوردند . انقلابیون ما در این درگیری موفقیت آمیز بر چندین جنازه از کشته‌های دشمن دست یافته‌مقادیر زیادی اسلحه و مهمات و دستگاه بیسیم به نیت گرفتند .

خسارات دشمن در این درگیری عبارت بود از:

۱- کشته شدن و مجروح شدن ۲۴ تن از افراد دشمن . در این بین انقلابیون ما بر ۱۵ جسد از کشته‌های دشمن دست یافتند که در میان آنها اجساد ریاض انزلی که یکی درجه سرگردی و دیگری درجه ستوانی دارد دیده می‌شود . ۱۳ جسد دیگر همگی متعلق به سربازان ایرانی است که در این درگیری کشته شده‌اند (۱)

از این ۱۳ جسد هویت هفت تن شناخته شد که یکی از آنهاستوان دوم

علی اکبر اسحق‌زاده بوده است . (۲)

-
- ۱- متن کامل اطلاعیه را در شماره ۷ نشریه خبری مجاهدین ببینید .
 - در این درگیری انقلابیون تنها یک مجروح داشته‌اند .
 - ۲- اسامی و مشخصات بقیه این افراد را در شماره ۱۰ نشریه خبری ببینید .

اسناد

و

گراورها

آرشیو اسناد سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر

www.peykar.org

توضیحاتی درباره گزاورها و اسناد بترتیب

- ۱- چند نمونه از اصل یادداشت‌های اسحقزاده
- ۲- نامه يك سرماز بیکی از بستگان خود
- ۳- نامه‌ای از سرهنگ سلحشور به سرهنگ حافظی
- ۴- برگ برداخت حقوق به سرهنگ حافظی
- ۵- حواله بانکی سرهنگ حافظی به مشهد
- ۶- يك بخشنامه ارتش درباره سنگرهای ارتش ایران در عمان
- ۷- گروهی وضعیت دسته ۲ گروهان یکم (بفرماندهی ستوان اسحقزاده) در یکی از عملیات نظامی
- ۸- عکسهای از کشته‌های ایرانی و غنایمی که در یکی از نبردها بدست انقلابیون افتاده است .
- ۹- عکسهای از انقلابیون جبهه خلق برای آزادی عسکمان

-
- تذکر : ۱- اسناد ضمیمه ، بنظر او رعایت حجم کتاب همگی بيك برابر کوچک شده است .
 - ۲- لکه های روی اسناد عموماً لکه های خونی است .

منه بیا در زمانه بیرون از جبهه نشانم که جبهه انزلی و باغکورت و برادران
مبارک و ... نشان دست دراز می‌شدیم چون نشان ما با علم ابراهیم بر سر برود
چهره و سینه‌هایمان را بالا برد.

این جوهر گدازنده را رنگ سرخ‌های شامیید با بارهای برنده بیانشان تا آن
که آینه سینه من با حاکم شاه خیمه که بر سر من می‌انهد من را هیچ نگذاشت
من صد خون از من می‌انهد. بکره که بر من کشید تا آن روز در بازی با من بازی انهد
من آینه سینه در سر او نشوید منم برای انهد. سر آینه که بر روی من بود
من آینه سینه و آینه سینه در دست و دست در سینه زار انهد و سینه که بر روی
پای من بود. چو کله علیا - اشتقاق می‌زنند.

این جوهر گدازنده که هلالکرتان آوا می‌دهد چو ریا می‌نیز از روی که جبهه
من کشم که بر منم. انچه سر منم را که برای سینه چیداره بیا تا بسته اند
من سر منم را که سر منم است تا به سینه ... و ... و ...

سینه منم انهدش را از روی بر سر من انهد. در روز سینه انهدش از انان از
کرتان که در آن روز در دست خیمه خوب از سینه در کشت خیمه
منم بر منم بود انهد. و کرتان که سر منم انهد. در روز
در سر منم سینه منم که در آن روز در کشت از خیمه خیمه خوب کرتان
از منم را تا تمام آینه سینه برود ... و سینه را از سینه انهد. انچه سر منم انهد

در ساعت ۳ با انهد. در سینه خوب نیست انهد. سینه منم انهد
مبارک ۳ نوزده منم انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد
و سینه منم سینه منم. انچه سینه منم انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد
۱۳۹ انهد. سینه منم سینه منم. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد
چو سینه انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد.

ساده سینه منم انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد.
منم سینه منم انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد.
سینه منم انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد.

چو سینه منم انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد.
سینه منم انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد.
منم سینه منم انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد.

سینه منم انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد.
منم سینه منم انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد.
چو سینه منم انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد. در روز انهد.

در این میان کارآمدترین دستیارها که می توانیم از آنها استفاده کنیم و در اختیار خودمان قرار دهیم دستیاران مبتدی و متوسط می باشد. این دستیاران در اکثر موارد در زمینه های زیر تخصص دارند:

- **تعمیرات و نگهداری خودرو:** این دستیاران می توانند در تشخیص و رفع مشکلات فنی خودرو شما کمک کنند.
- **مشاوره های مالی:** این دستیاران می توانند در زمینه های مختلف مالی مانند سرمایه گذاری، بیمه و وام به شما کمک کنند.
- **مشاوره های حقوقی:** این دستیاران می توانند در زمینه های مختلف حقوقی مانند تنظیم قراردادها، دعاوی و امور قضایی به شما کمک کنند.
- **مشاوره های تحصیلی:** این دستیاران می توانند در زمینه های مختلف تحصیلی مانند انتخاب رشته، روش های مطالعه و آمادگی برای امتحانات به شما کمک کنند.
- **مشاوره های پزشکی:** این دستیاران می توانند در زمینه های مختلف پزشکی مانند تشخیص بیماری ها، درمان و مراقبت به شما کمک کنند.
- **مشاوره های روانشناسی:** این دستیاران می توانند در زمینه های مختلف روانشناسی مانند مدیریت استرس، بهبود روابط و حل مشکلات عاطفی به شما کمک کنند.

• **مشاوره های بازاریابی:** این دستیاران می توانند در زمینه های مختلف بازاریابی مانند تحقیقات بازار، تدوین استراتژی و تبلیغات به شما کمک کنند.
- **مشاوره های مدیریت:** این دستیاران می توانند در زمینه های مختلف مدیریت مانند مدیریت منابع انسانی، کنترل کیفیت و مدیریت پروژه به شما کمک کنند.
- **مشاوره های ورزشی:** این دستیاران می توانند در زمینه های مختلف ورزشی مانند برنامه ریزی تمرین، تغذیه ورزشی و آسیب های ورزشی به شما کمک کنند.
- **مشاوره های هنری:** این دستیاران می توانند در زمینه های مختلف هنری مانند طراحی، نقاشی و مجسمه سازی به شما کمک کنند.
- **مشاوره های نجومی:** این دستیاران می توانند در زمینه های مختلف نجومی مانند رصد ستاره ها، پیش بینی طالع و امور فلكی به شما کمک کنند.

• **مشاوره های نجومی:** این دستیاران می توانند در زمینه های مختلف نجومی مانند رصد ستاره ها، پیش بینی طالع و امور فلكی به شما کمک کنند.
- **مشاوره های فلسفی:** این دستیاران می توانند در زمینه های مختلف فلسفی مانند اخلاق، منطق و فلسفه به شما کمک کنند.
- **مشاوره های تاریخی:** این دستیاران می توانند در زمینه های مختلف تاریخی مانند تاریخ، باستان شناسی و میراث فرهنگی به شما کمک کنند.
- **مشاوره های علمی:** این دستیاران می توانند در زمینه های مختلف علمی مانند فیزیک، شیمی و زیست شناسی به شما کمک کنند.
- **مشاوره های ادبی:** این دستیاران می توانند در زمینه های مختلف ادبی مانند نقد ادبی، تاریخ ادبیات و سبک های مختلف ادبی به شما کمک کنند.
- **مشاوره های معماری:** این دستیاران می توانند در زمینه های مختلف معماری مانند طراحی ساختمان ها، سازه ها و دکوراسیون داخلی به شما کمک کنند.
- **مشاوره های مهندسی:** این دستیاران می توانند در زمینه های مختلف مهندسی مانند مهندسی عمران، مکانیک و برق به شما کمک کنند.
- **مشاوره های پزشکی:** این دستیاران می توانند در زمینه های مختلف پزشکی مانند تشخیص بیماری ها، درمان و مراقبت به شما کمک کنند.
- **مشاوره های روانشناسی:** این دستیاران می توانند در زمینه های مختلف روانشناسی مانند مدیریت استرس، بهبود روابط و حل مشکلات عاطفی به شما کمک کنند.
- **مشاوره های حقوقی:** این دستیاران می توانند در زمینه های مختلف حقوقی مانند تنظیم قراردادها، دعاوی و امور قضایی به شما کمک کنند.
- **مشاوره های مالی:** این دستیاران می توانند در زمینه های مختلف مالی مانند سرمایه گذاری، بیمه و وام به شما کمک کنند.
- **مشاوره های تحصیلی:** این دستیاران می توانند در زمینه های مختلف تحصیلی مانند انتخاب رشته، روش های مطالعه و آمادگی برای امتحانات به شما کمک کنند.

همه تلاشها بر اینست که عاقلانه و منطقی تر نسبت به شرایط موجود در این کشور سیاستها و راهکارها را تدوین و اجرا نماید. این سیاستها و راهکارها باید در راستای تحقق اهداف بلندمدت و کوتاهمدت کشور و در راستای تحقق اهداف و منافع ملی و مردمی تدوین و اجرا شود. در این راستا، دولت و نهادهای ذیصلاح باید با همکاری و همفکری یکدیگر، اقدامات لازم را برای تحقق اهداف و منافع ملی و مردمی انجام دهند.

در این راستا، دولت و نهادهای ذیصلاح باید با همکاری و همفکری یکدیگر، اقدامات لازم را برای تحقق اهداف و منافع ملی و مردمی انجام دهند. در این راستا، دولت و نهادهای ذیصلاح باید با همکاری و همفکری یکدیگر، اقدامات لازم را برای تحقق اهداف و منافع ملی و مردمی انجام دهند.

در این راستا، دولت و نهادهای ذیصلاح باید با همکاری و همفکری یکدیگر، اقدامات لازم را برای تحقق اهداف و منافع ملی و مردمی انجام دهند. در این راستا، دولت و نهادهای ذیصلاح باید با همکاری و همفکری یکدیگر، اقدامات لازم را برای تحقق اهداف و منافع ملی و مردمی انجام دهند.

تیمارگریست که در این کشور با تمام ابعاد و اوجها در پیوند است. در این راستا، دولت و نهادهای ذیصلاح باید با همکاری و همفکری یکدیگر، اقدامات لازم را برای تحقق اهداف و منافع ملی و مردمی انجام دهند. در این راستا، دولت و نهادهای ذیصلاح باید با همکاری و همفکری یکدیگر، اقدامات لازم را برای تحقق اهداف و منافع ملی و مردمی انجام دهند.

تا اوردن در دست بقلم اوردن به قلم است بیچاران و بیگان ارض و در دست پادشاه
آیند تا آنکه بیکار دستها بمانند بر خاکی و در هیچ بزم بیکار نمانند
روزها و ماهها را نشمارند.

ده مکرزینا که کرده از دستها نیست بیچاران تا سالانی در دستها
خدا نماند بجا دست و دیوانه بیچاران و زیاده در در دستها از آن کند
بگویند دستها بخانه خدا بودی در روزی شغف زاری بیکار دستها بر آن
بی چشم او کرده دردی و آن روزها در دستها بیچاران در دستها
اندک با ایند همین طوری در خواهد بود دستها در دستها در دستها
سری با اینست و این طوری که در دستها نیست بیچاران که در دستها
رسته بیزین دستها بر دستها اندک اورد اورد آنکه دستها بیچاران
در دین در دستها و در دستها و در دستها در دستها در دستها
سرمه در دستها در دستها دستها دستها در دستها در دستها در دستها
به اینها از سر راه آنکه بیکار است در دستها در دستها در دستها در دستها
روزها در دستها در دستها دستها دستها در دستها در دستها در دستها
در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها
در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها
در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها

ششمین اموار

باز هم بیچارگان در روزها و روزها در دستها در دستها در دستها در دستها
در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها
در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها
در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها
در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها
در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها
در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها
در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها
در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها
در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها
در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها
در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها در دستها

Lake at Chiangni

خدمت محمود علی امین سلیمان و همسرش

بزرگواران! سلام و درود بر شما را از درگاه ماه خداوند متعال خواجگان و خاندان شما که همیشه خوشتر و عزیزتر بودید بیاورید
باز اگر از راه لطف بر همه جوایز اوقات اینجانب در ابرام علی محمد آگاهی داشته باشید یا نشد
سلامت حاصل و برقرار است و همان سلامتی که از نصیب اللاهی است که به دعا و ایجاب گشتن میسر است
مشغول باشم و میفرمایم از طرف بند خلی خلی بیاورید که در اینجا که در اینجا عیش و عشرت و غیره
نوشته است هیچ فکر نکرده ام این نوشته را که زیر سایه امام عظیم می گذارم و به حق پیغمبر و به سلامتی می گذارم
همچنانکه آنگاه که در بای میمانم همیشه هر چه که کسی می آید می بینم و از کار و حرکت هم می بینم
خواهم هست آب و هوا آب آسود و در سالها خواهم بند خلی خلی زیاد است از بوم اسلام می یابم و با نظر
از اسلام می یابم و سلام و نماز اسلام می یابم و هم چنین از اهل منزل سلام می یابم و هم می بینم سلام و نماز اسلام می یابم
هر چه بود و هر چه از سلام می یابم هم می بینم و هم از سلام می یابم و هم می بینم سلام و نماز اسلام می یابم
هنگامیکه در وقت از سلام می یابم حقایق فرزند را با خانوادگی سلام می یابم و هم می بینم سلام و نماز اسلام می یابم
مگر به دلیل آنکه دیدم که بر ابرام علی محمد سلام می فرستیدم و هم می بینم سلام و نماز اسلام می یابم

نامه سازمان هم‌دستان از آرک آموار قومیت هم برای ما بفرستید که آیا روش آموار
با نام هم در سازمان حفظ شد لطفاً گفتگوشان را من را از زمانه اردو/گلبره نظام هم به سرانجام
خواه حافظ شهبه امید دیندار

~~سازمان هم‌دستان~~
~~اردو/گلبره نظام~~

بجرت عید سحر را گشت مظهر

عمر مسلم و درین شب که دردم بیهوش بزیست
دلکش شادمانه چشم با حقیقت زین
که در است عینی است در درو گوید

حافظه پاک هلاکتی در این شب است
که در آن روزم که در آن روزم که در آن روزم
شیر و در در حیرت کفتم که شادمانه در این
و کی بر آن حال که در آن روزم که در آن روزم
آفریدیم سر یک دست بود که شادمانه در این
که در آن روزم که در آن روزم که در آن روزم
بیزبان که در آن روزم که در آن روزم
سرفتنی که در آن روزم که در آن روزم
که در آن روزم که در آن روزم که در آن روزم
و ظنیم که در آن روزم که در آن روزم
که در آن روزم که در آن روزم که در آن روزم

روزگار
۹/۱۹

که در آن روزم که در آن روزم که در آن روزم



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

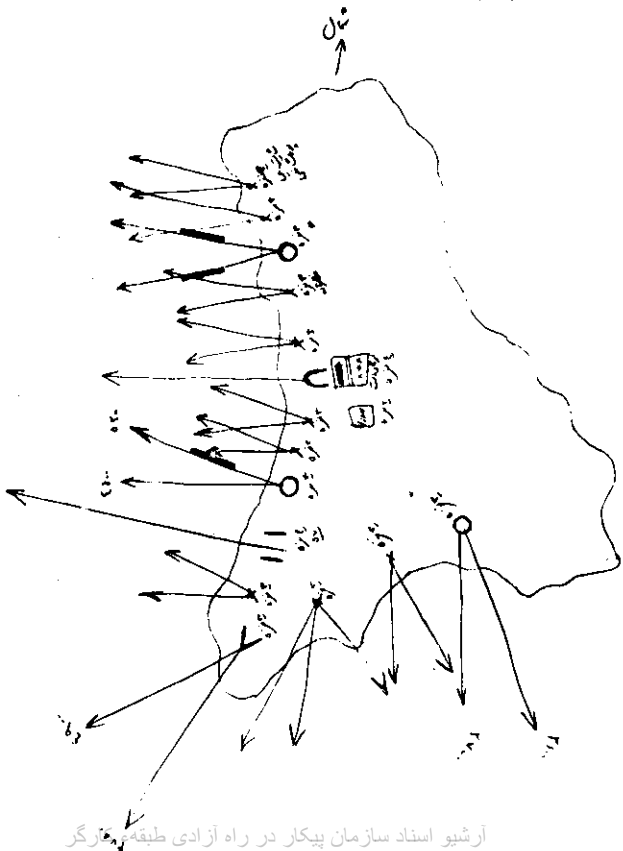
دفتر ثبت اسناد

| | | | | | | | | |
|------|------------|------------|---------|-----------|----------|-----------------------------|-----------------------------|---------|
| ردیف | تاریخ ثبت | تاریخ سند | نوع سند | موضوع سند | کلاس سند | محل نگهداری سند | محل نگهداری کپی | توضیحات |
| ۱ | ۱۳۷۰/۰۳/۰۳ | ۱۳۷۰/۰۳/۰۳ | تعمیرات | تعمیرات | تعمیرات | سازمان اسناد و کتابخانه ملی | سازمان اسناد و کتابخانه ملی | تعمیرات |
| ۲ | ۱۳۷۰/۰۳/۰۳ | ۱۳۷۰/۰۳/۰۳ | تعمیرات | تعمیرات | تعمیرات | سازمان اسناد و کتابخانه ملی | سازمان اسناد و کتابخانه ملی | تعمیرات |
| ۳ | ۱۳۷۰/۰۳/۰۳ | ۱۳۷۰/۰۳/۰۳ | تعمیرات | تعمیرات | تعمیرات | سازمان اسناد و کتابخانه ملی | سازمان اسناد و کتابخانه ملی | تعمیرات |

سند فوقی نشان دهنده مقدار حقوق ماهانه کار می سورهنگ (در مجموع سورهنگ) حافظی است. سند مذکور مد نشان میدهد که سورهنگ حافظی تنها در یک نوبت مبلغ ۱۰۵۷۲۰ ریال بحساب اسناد از شماره ۴۰۳۰۳۲۱ بانک ملی منسب جوانه کرده است. باهما این مبلغ از ضمن فوقی الهامه های حقوقی است.

تاریخ: ۱۷، ۱۶، ۱۳۵۳

نقشه وضعیت دسته پیکاران
مقیاس نقشه ۱/۱۰۰۰۰



آرشیو اسناد سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر

www.peykar.org



حواشه تکثیر از کتاب: چگونگی نوشتن نامه (تعداد: ۱۰ نسخه)

حروف مکتب (نام مشتری: خانم)
 آدرس: تهران

به مبلغ ۲۰۰۰۰۰ ری (دو میلیون تومان)

این رسید صادر گردید در تاریخ ۱۳۸۰ به امضاء رضا

مهر و امضاء مدیر

مهر و امضاء
 مدیر

شماره ثبت شرکت:
 شماره شناسنامه:
 شماره ثبت:

توجه: این رسید صرفاً جهت دریافت کتب می باشد و فاقد ارزش حقوقی است.

| ردیف | عنوان کتاب | تعداد | قیمت واحد | مجموع قیمت |
|------------------------------------|-------------------|-------|-----------|------------|
| ۱ | چگونگی نوشتن نامه | ۱۰ | ۲۰۰۰۰۰ | ۲۰۰۰۰۰۰ |
| مجموع مبلغ حروف: <u>۲۰۰۰۰۰۰</u> ری | | | | |

شماره ثبت شرکت: ۱۳۱۳ - ۱۳۰۰ - ۳۰۰۰۰ - ۳۰۰۰۰ - ۳۰۰۰۰ - ۳۰۰۰۰

مورد در نظر

از تاریخ ...

مجلس شورای ...

به گ. ۱۰۲ - ۱۹۹ - آشنیاری ۱۰۵

موضوع: سنگر و بناگاه

شماره ۲/۶۰۱
۰۳/۹/۲۲۱۳۴۰

در باره پدیده‌هایی که از سنگرهای یا بناگاهها حاصل آمده اغلب مشاهده می‌گردد که سنگرها ابتکاری و نامناسب تهیه شده و این سنگرها دارای استحکام - دید نامی - استتار - موقعیت مناسب نمی‌باشند. لذا پیشنهاد می‌گردد که جهت اصلاح شدن وضع مناسب موقی دستورات زیری صادر می‌گردد - دستور دهید یا نسخه از این یادداشت‌ها به هر سنگر داده شود و به پرسنل فرصت داده شود تا با مشاهده سنگر و بناگاههای خود را برابر نمونه تهیه نمایند. این امر مورد نازدیدن و نمایندگان اهالی من قرار می‌باشد.

۱- اجناس سنگرها باید ۲۰۱/۵ متر و اول آن بار، حسیبه و در خط الزام نامی قرار داشته باشد.
۲- هر سنگر باید از جلو و در راست دارای روزه‌های مناسب جهت دیده‌مانی و تیراندازی پهنسی میدان دید ریز نامی باشد و این روزه باید به سوی نباشد که زاویه منطقه بی روض و تیراندازی در جلوی سنگر برود آورد.

۳- سنگرها باید تا سه متر از بندری صاف شده و ارتفاع آن از سطح زمین نباشد تا حد اقل آسپه بدیوی را بچید آسد.

۴- پس از تکمیل سنگر در فرصت‌های موجود ساختمان‌های بناگاهها و محل استراحت پرسنل در عقب هر سنگر تهیه و تسطیح گردد (برای سنگر بزرگ)

۵- سنگر اسددار ساختمان دولت اکبر دارای تغییر رنگ داده و از دور مشخص می‌گردد. لذا باید با کلا با رنگ این انزاد ترمیم شده و استتار نمود.

۶- بندری باید بین سنگرها - خطوط رابط تهیه شده تا بتوان در موقع درگیری‌های طولانی برای تخلیه محرومین رساندن تدارکات و وسایل - تقویت سنگرها بدون آسپه بدیوی اقدام نمود.

۷- در یکی از بناگاهها مشاهده گردید پرسنل لباس رنگ خود را روی درختان و زمین اطراف سنگر برای پوشیدن بپوشان کرده‌اند این امر موجب ساده خطی‌تاز و کشف خوبی بدن من برای هدف های و تمام تیر می‌باشد.

۸- در هر سنگر حداقل ۴ نفر و حداکثر ۶ نفر باید گارده تیزند تا بتوانند هم در هنگام تیراندازی یکدیگر کمک کنند و همچنین از آسپه بدیوی پرسنل را در سنگرها جلوگیری نمود.

۹- در تدارکات باید از روزه نامی سنگر و مسئول حاق را با چشم مسلح و غیر مسلح دیده‌مانی کنند.

۱۰- تهیه سنگر ۱ حسیبه تلس و دست‌های اصلی بوسیله جسم نازده نامی بالاتر بود در از بناگاهها نباشد.

۱۱- حوضت‌های بی راح و دست‌ها در میان سلوب حسیبه باید با تجهیزات کامل و با سرعت انجام بگیرد و از هرگز روزه و آمد در خط الزام - حرمایش در طبقه واقع باید خود داری نمود.

مجلس شورای ...

برگه ۱۱۲ بر

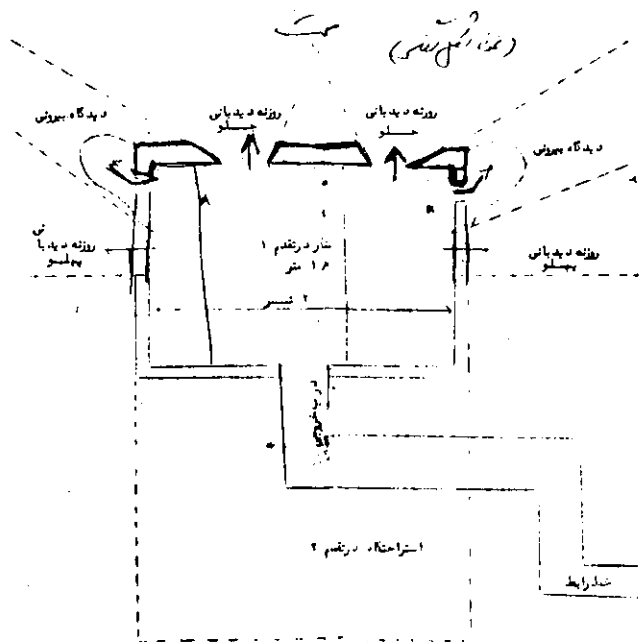
۱۲- حرکت نفرات بین راس و سنگردا باید ممنوع شود مگر در مواقع اضطراری که باید بوسیله تلفن سنگر مقصد و سنگرهای بین را مأمور حرکت بفرستد آگاه شوند.

نکات - در صورتی که...

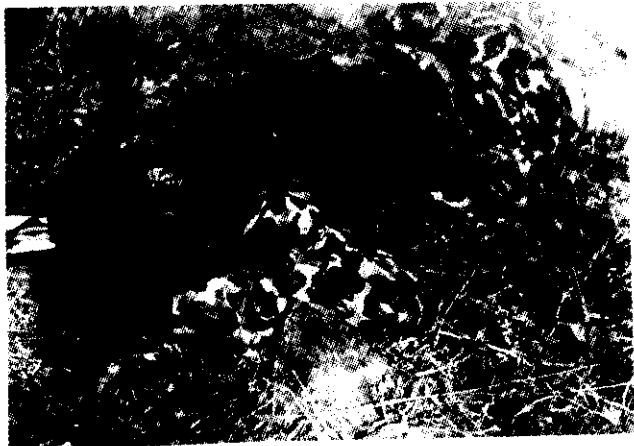
کوتاه‌گان

- ۱- کد ۱۲۹-۱۰۲ تا ۴۰ شماره
- ۲- آنتنهای ۱۰۰
- ۳- گزبان کد ۱۲۸
- ۴- تپهای الف - گزب - ب
- ۵- کرسندسی

۶- بهداری - ارتشوزنگرداری - دست‌دهنده - ابراز - هوا - با نسخه



اندام شده سوزید و جیبی اد سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر



آرشیو اسناد سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر

www.peykar.org



آرشیو اسناد سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر

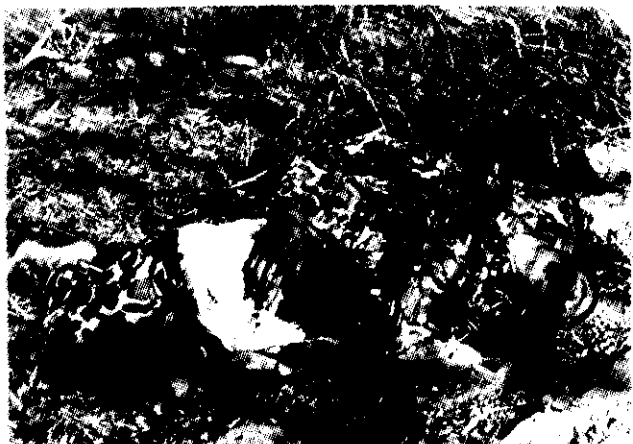
www.peykar.org





آرشیو اسناد سازمان پیکار در راه آزادی طبیبان

www.peykar.org



آرشیو اسناد سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر
www.peykar.org

